







احسان بی لایزال و ایتقان و افواج کمال

و در کتاب شیرین بیالی زلال چهره مکانی مکرر و در آن مکان

ماشی خوش لب و زبان و طنین کلامان بل و عرب از سینه خسته

بجای

و در این شعر و انشاکش غرض قیاس طبع شعرا بر این کتاب

و در این کتاب که از این نام و در این نام و در این نام

حاجی محمد حسین مطبع محمدی علی طبع پو





کتاب بخشش فیض آتشون ازینکه گیم پرسودنو که دین ۱ و از سر  
صد هزار خوبی آن خدایا که یک قطره آب از خود  
معرفت گوشت نی تو باشی بیسته انسان سته چتار و سته  
معرفت آسان را آفتاب یعنی انسان را برادر و  
نور ینک پتوق اولی رنگی نی گیم میزد و برنی دینه کار سته  
صد هزار بزرگی آن خدای را که ما و همه چنده را  
خدمت ینک و کایتی دین وجود ینک یا سته یار و  
عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاده  
تعالی امده خدای بند و کربان کرد اندر قطره کوه نی از شیه جوش جهان  
جواب بحر علش آسان شد از فرمان آن حی توانایان احشیا جان او  
چرا برایت من یوحی برات و غلا بریت و از هر شرت حیات و حقایق که در روح  
افیده و صدای تو قصه نایج ابد بشر علی نبینا و علی السلام بدست عنایت خود  
چیده و چا صباح اطف جیم و اسحا که عمیش که برای خوابیدگان بستر کل عشرت لبت  
شکر عطا یای جریله و مواب جلیله او که شبهای تیرایشان در روشنی زیاده از نور  
و کربان ست زنده ینک ضعیض عقبه بندش خیال شبیه با وج محدب تاسع  
و کربان و خجنت و تاس و دست تاسادی با هر سطح جمیع آفتیه و تاسخ از  
ازل تا ابد از زبان هر مسلم طلیق و ذلیق برسی هر محوی میع القدر الله که هو کل  
شایر حقیق چون سار و راج عددی که راجع با حاد و مبکر و دوازده شتی جناب  
او الیش وارود و عقل کامل وجود و غیر و حج کینه با هتش را که سفان او نام نوحی خلا  
و جاری و افکار اساطین حکما دران طبعی شناسی ریا حیرت ست چون وجود  
شکست تاسادی الاصلع قائم الزاویه متمنع می شمارد

[illegible]

اینست که در این کتاب  
 تمام الزامیه عالی است  
 مناسبتی از اینست  
 بیدار نیست که  
 معنی و عبارت  
 نسبت و در زبان  
 باینست که  
 باینست که  
 باینست که

در شمار نمی آید نعمتهای توفیر و رحمت و قیام  
 و نعمت الهی که بدو و قبول نصاحت از باب طبع گوید چنان آمده در آنها فقرات  
 و صایح روان میگردد و گویا زنده میریزی که از شر بنیان فتنه بنی العیان قصب شستن ربای  
 در صفا رعایت و رعایت بخشش معجز که از اعانت کلمه بهر او بهر او با نزدیک و غیر از نعمت  
 اظیل آری تا نوازند که دلایبش قیامی بسالت که بقصای جهالت و جکاری ضلالت  
 و تشنه از بیم نصال سهام مبارزان کاب نظر انباش غنائی را هر چون سلاسل اطاعتش  
 ساخته و حاجتین عزیزان مبارزت که از وفایا بخت قتل اطوار کفر و فذلان میبودند از طبع  
 اوفتقار مشهورم و در میان خود حضرت و خودش که حوافر وجوده شان ششوی خدای  
 بود و در کشیده ششای نسام سعادت سرمدی پرداختند و ششای ست که از خطوط  
 رشته اعتقاد دین ارکان تعاطی منطقه البروج با معدل النهار و وجوده و ثلثه ماتن  
 با تطایب اربعه با سجد باقیه در آن آشکارا گردیده بدو ازده بخش مساوی شش فلک که بر برج  
 دوازده کاه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بان تعلق گرفته از حقوق ایدانه عشر که مدارات نجوم عرفا  
 انقسام و زین المولود  
 کسی که جوشت ای خنده عربی  
 فغان ز عیش آید که این بی آید  
 اما بعد پوشیده ماند که چون این  
 بعد دویسم سال در سمنه زار و دود و خنده و هجری از کالیی مراجعت به بارستان بروی  
 لکن بودست اوج عاج سحارج سعادت و دومی مدار سیادت شیخ تفضیه سکو نهاده  
 فصل معرفت عیسی خدای که خلق تحت پرستید محمد پسر امیران علی حنا که در دست

سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک  
 سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک  
 سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک سبحانک یا من جلا عنک

در شمار نمی آید نعمتهای توفیر و رحمت و قیام  
 و نعمت الهی که بدو و قبول نصاحت از باب طبع گوید چنان آمده در آنها فقرات  
 و صایح روان میگردد و گویا زنده میریزی که از شر بنیان فتنه بنی العیان قصب شستن ربای  
 در صفا رعایت و رعایت بخشش معجز که از اعانت کلمه بهر او بهر او با نزدیک و غیر از نعمت  
 اظیل آری تا نوازند که دلایبش قیامی بسالت که بقصای جهالت و جکاری ضلالت  
 و تشنه از بیم نصال سهام مبارزان کاب نظر انباش غنائی را هر چون سلاسل اطاعتش  
 ساخته و حاجتین عزیزان مبارزت که از وفایا بخت قتل اطوار کفر و فذلان میبودند از طبع  
 اوفتقار مشهورم و در میان خود حضرت و خودش که حوافر وجوده شان ششوی خدای  
 بود و در کشیده ششای نسام سعادت سرمدی پرداختند و ششای ست که از خطوط  
 رشته اعتقاد دین ارکان تعاطی منطقه البروج با معدل النهار و وجوده و ثلثه ماتن  
 با تطایب اربعه با سجد باقیه در آن آشکارا گردیده بدو ازده بخش مساوی شش فلک که بر برج  
 دوازده کاه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بان تعلق گرفته از حقوق ایدانه عشر که مدارات نجوم عرفا  
 انقسام و زین المولود  
 کسی که جوشت ای خنده عربی  
 فغان ز عیش آید که این بی آید  
 اما بعد پوشیده ماند که چون این  
 بعد دویسم سال در سمنه زار و دود و خنده و هجری از کالیی مراجعت به بارستان بروی  
 لکن بودست اوج عاج سحارج سعادت و دومی مدار سیادت شیخ تفضیه سکو نهاده  
 فصل معرفت عیسی خدای که خلق تحت پرستید محمد پسر امیران علی حنا که در دست

در شمار نمی آید نعمتهای توفیر و رحمت و قیام  
 و نعمت الهی که بدو و قبول نصاحت از باب طبع گوید چنان آمده در آنها فقرات  
 و صایح روان میگردد و گویا زنده میریزی که از شر بنیان فتنه بنی العیان قصب شستن ربای  
 در صفا رعایت و رعایت بخشش معجز که از اعانت کلمه بهر او بهر او با نزدیک و غیر از نعمت  
 اظیل آری تا نوازند که دلایبش قیامی بسالت که بقصای جهالت و جکاری ضلالت  
 و تشنه از بیم نصال سهام مبارزان کاب نظر انباش غنائی را هر چون سلاسل اطاعتش  
 ساخته و حاجتین عزیزان مبارزت که از وفایا بخت قتل اطوار کفر و فذلان میبودند از طبع  
 اوفتقار مشهورم و در میان خود حضرت و خودش که حوافر وجوده شان ششوی خدای  
 بود و در کشیده ششای نسام سعادت سرمدی پرداختند و ششای ست که از خطوط  
 رشته اعتقاد دین ارکان تعاطی منطقه البروج با معدل النهار و وجوده و ثلثه ماتن  
 با تطایب اربعه با سجد باقیه در آن آشکارا گردیده بدو ازده بخش مساوی شش فلک که بر برج  
 دوازده کاه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بان تعلق گرفته از حقوق ایدانه عشر که مدارات نجوم عرفا  
 انقسام و زین المولود  
 کسی که جوشت ای خنده عربی  
 فغان ز عیش آید که این بی آید  
 اما بعد پوشیده ماند که چون این  
 بعد دویسم سال در سمنه زار و دود و خنده و هجری از کالیی مراجعت به بارستان بروی  
 لکن بودست اوج عاج سحارج سعادت و دومی مدار سیادت شیخ تفضیه سکو نهاده  
 فصل معرفت عیسی خدای که خلق تحت پرستید محمد پسر امیران علی حنا که در دست

در بوستان سال خامس عشر عمر از معارف ادبیه و علوم عربیه آبهایی نهای تحقیق  
 رسانیده و از آن طریق الکاغذی شگفتانیده متوجه حشر اصابع این قول سیزده ایام سینه  
 به تحریر نسخه جدید میداد و نظم و نثر گردیده و ماده آن وقوع عبطه بین الاحویث است یعنی  
 چون در سنه رابع عشر زاد بر الف و مائین از هجرت هشت سال بعد تالیف شعر الهامی  
 نذر انصاحه بحسب شایسته و در زنگش مسوده شده و دو پیوسته غیرت تصادی بار بار  
 آورده برین میداشت که چند سطر بنام او نیز طرزه روی شاهد بیان گردد ولیکن ازین سبب  
 که بسا و اسخن او را ناشنیده انکارم هر چه در دل میداشت بر زبان نمی آوردم با جمله روی  
 که ناگوارا گوارا می طبع کرد یعنی بنی راقم سطور ازین خواهش شد قلم برگزتم آن وقت  
 مساجد جد اول سن و فصاحت و گنجینه از منطق و حکمت شیخ میر علی آستینونی  
 به حریف استدعانمود که اگر فصلی شتمل بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مستطیر  
 گرد و بهر آینه طالبان فن را موجب ارتباح و نشر اخ و ابد بود و چون مجتهدش با قیصر مشبه  
 نذر او درین امور هر قدر که بپوش و یاوه میچاوم همه سمع و قبول اوست پاس خاطرش را  
 بهم گفتم و دانسته ابتدا بهین فصل کرده آمد چون نام فصل درین نسخه شربت مست و زیاده  
 از چار فصل خامه بریده زبان تحمل زحمت تحریر نشده به چار شربت موسوم گردید  
 و نظر برین که سبب تالیف قره العین مقدم الذکر است اثر به محمدیه نیز نمیتوان گفت  
 شربت اول صرف و دوجانغ است چانغ اول در عروض چانغ دوم در قافیه چانغ  
 عروض منقسم به ابیاع است ابیاع اول در بیان کطف شکرا اسمای سحر نوزده گانه سالم  
 قدیم جدید ابیاع دوم در شرح کیفیت شراب را بنین ترکیب و بساطت آنها ابیاع سوم  
 در ذکر لذت نبات ریزهای حروف مکتوبی و لفظی ابیاع چهارم در اظهاره و اصول  
 و ارکان ابیاع پنجم و نبدل جدید به گردون قاشق اجزای ارکان ابیاع ششم در ساختن  
 و تشاب و تحریر احوال زحافات ابیاع هفتم متضمن چکانیدن عسل مخمور از شان و در

غرض از این کتاب  
 اینست که در این کتاب  
 در بیان عروض و قافیه  
 و در بیان ابیاع و ترکیب  
 و در بیان کطف شکرا  
 و در بیان نبات ریزهای  
 و در بیان حروف مکتوبی  
 و در بیان لفظی ابیاع  
 و در بیان اصول و ارکان  
 و در بیان ساختن و تشاب  
 و در بیان تحریر احوال  
 و در بیان زحافات  
 و در بیان چکانیدن عسل  
 و در بیان مخمور از شان

در بیان عروض و قافیه  
 و در بیان ابیاع و ترکیب  
 و در بیان کطف شکرا  
 و در بیان نبات ریزهای  
 و در بیان حروف مکتوبی  
 و در بیان لفظی ابیاع  
 و در بیان اصول و ارکان  
 و در بیان ساختن و تشاب  
 و در بیان تحریر احوال  
 و در بیان زحافات  
 و در بیان چکانیدن عسل  
 و در بیان مخمور از شان

در بیان عروض و قافیه  
 و در بیان ابیاع و ترکیب  
 و در بیان کطف شکرا  
 و در بیان نبات ریزهای  
 و در بیان حروف مکتوبی  
 و در بیان لفظی ابیاع  
 و در بیان اصول و ارکان  
 و در بیان ساختن و تشاب  
 و در بیان تحریر احوال  
 و در بیان زحافات  
 و در بیان چکانیدن عسل  
 و در بیان مخمور از شان

ایلی ششم جامع بریدن سرده تقطیع و تقطیر طوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث  
ضروریه ایلیغ نام شش بر جا پاره کردن نیکوتر تفصیل اوزان باعی که در مقدمان شهرت  
بدویت داشته و ترانه نیز می کنند چایلیغ قافیه انقسام بسبه ایلیغ وارو ایلیغ اول در جرت  
معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا بعد از حروف بر حاق توضیح ایلیغ دوم دان  
در بیت عیوب بین فن و دیگر اکتاف و صورت ایلیغ سوم و در جرت رویت چاشنی خوش  
مستاقانست شربت دوم بایک چایلیغ سرکار و در صفت این چایلیغ قد مصطلحات  
این زیباست شربت سوم در سه چایلیغ ریخته میشود چایلیغ اول مملو از لقیع و زکوالو کشمش  
آبوی فقرات شربت و سه بخش از آن بسبه ایلیغ رسیده بخش اول شرفاضلانه بخش دوم شرفنا  
بخش سوم شرفشیانه و چایلیغ دوم منحصرو و و ایلیغ ست یک یا بخار خوش مذاقان بایک کچو  
آغارش توان کرد و چسان با انجام باید رسانید و دیگر کچن چایلیغ سوادی که می آید این کار را  
چایلیغ سوم آب میوه و درخت مکاتب نصیب چایلیغ است ایلیغ اول متنی زیباست که  
آرودا شرفلوی می کش می کند ایلیغ دوم مزین بکاتب یعنی که سیرابی فقرتش با رقصیه در  
عرب می فروشد ایلیغ سه مخرن کاتب ساده و رونق بار که کیفیت ترنجیر بتدعی  
ایلیغ چهارم پازرقالی ست که روانیش زبان لاف خلاصه می بخش آبوی روز و زبان بسته  
شربت چهارم بایک چایلیغ مالا مال آب شجره انگور زبان ترکی بجا ایلیغ ساینده می آید ایلیغ  
اول غلبه لیان ساز مشتاقان بفردوست ایلیغ دوم طلب اللسان فرامی نشاند  
واوسی شوق مصداق باشد ایلیغ سوم بفشار فخری تصریف تازه کن و مانع سخنان و رده  
ایلیغ چهارم در ریختن بضاعت ریش بابایی یعنی تو این که دانستن آن جاست ایلیغ  
**اول** از چایلیغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسمای بخور نوزده گانه سالم  
قدیم و جدید پنج و رنج و تمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بشرط و مضاعف  
و مسرج و متعصب و سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و محبت و متقاب

این ششم جامع بریدن سرده تقطیع و تقطیر طوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث  
ضروریه ایلیغ نام شش بر جا پاره کردن نیکوتر تفصیل اوزان باعی که در مقدمان شهرت  
بدویت داشته و ترانه نیز می کنند چایلیغ قافیه انقسام بسبه ایلیغ وارو ایلیغ اول در جرت  
معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا بعد از حروف بر حاق توضیح ایلیغ دوم دان  
در بیت عیوب بین فن و دیگر اکتاف و صورت ایلیغ سوم و در جرت رویت چاشنی خوش  
مستاقانست شربت دوم بایک چایلیغ سرکار و در صفت این چایلیغ قد مصطلحات  
این زیباست شربت سوم در سه چایلیغ ریخته میشود چایلیغ اول مملو از لقیع و زکوالو کشمش  
آبوی فقرات شربت و سه بخش از آن بسبه ایلیغ رسیده بخش اول شرفاضلانه بخش دوم شرفنا  
بخش سوم شرفشیانه و چایلیغ دوم منحصرو و و ایلیغ ست یک یا بخار خوش مذاقان بایک کچو  
آغارش توان کرد و چسان با انجام باید رسانید و دیگر کچن چایلیغ سوادی که می آید این کار را  
چایلیغ سوم آب میوه و درخت مکاتب نصیب چایلیغ است ایلیغ اول متنی زیباست که  
آرودا شرفلوی می کش می کند ایلیغ دوم مزین بکاتب یعنی که سیرابی فقرتش با رقصیه در  
عرب می فروشد ایلیغ سه مخرن کاتب ساده و رونق بار که کیفیت ترنجیر بتدعی  
ایلیغ چهارم پازرقالی ست که روانیش زبان لاف خلاصه می بخش آبوی روز و زبان بسته  
شربت چهارم بایک چایلیغ مالا مال آب شجره انگور زبان ترکی بجا ایلیغ ساینده می آید ایلیغ  
اول غلبه لیان ساز مشتاقان بفردوست ایلیغ دوم طلب اللسان فرامی نشاند  
واوسی شوق مصداق باشد ایلیغ سوم بفشار فخری تصریف تازه کن و مانع سخنان و رده  
ایلیغ چهارم در ریختن بضاعت ریش بابایی یعنی تو این که دانستن آن جاست ایلیغ  
**اول** از چایلیغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسمای بخور نوزده گانه سالم  
قدیم و جدید پنج و رنج و تمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بشرط و مضاعف  
و مسرج و متعصب و سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و محبت و متقاب

این ششم جامع بریدن سرده تقطیع و تقطیر طوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث  
ضروریه ایلیغ نام شش بر جا پاره کردن نیکوتر تفصیل اوزان باعی که در مقدمان شهرت  
بدویت داشته و ترانه نیز می کنند چایلیغ قافیه انقسام بسبه ایلیغ وارو ایلیغ اول در جرت  
معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا بعد از حروف بر حاق توضیح ایلیغ دوم دان  
در بیت عیوب بین فن و دیگر اکتاف و صورت ایلیغ سوم و در جرت رویت چاشنی خوش  
مستاقانست شربت دوم بایک چایلیغ سرکار و در صفت این چایلیغ قد مصطلحات  
این زیباست شربت سوم در سه چایلیغ ریخته میشود چایلیغ اول مملو از لقیع و زکوالو کشمش  
آبوی فقرات شربت و سه بخش از آن بسبه ایلیغ رسیده بخش اول شرفاضلانه بخش دوم شرفنا  
بخش سوم شرفشیانه و چایلیغ دوم منحصرو و و ایلیغ ست یک یا بخار خوش مذاقان بایک کچو  
آغارش توان کرد و چسان با انجام باید رسانید و دیگر کچن چایلیغ سوادی که می آید این کار را  
چایلیغ سوم آب میوه و درخت مکاتب نصیب چایلیغ است ایلیغ اول متنی زیباست که  
آرودا شرفلوی می کش می کند ایلیغ دوم مزین بکاتب یعنی که سیرابی فقرتش با رقصیه در  
عرب می فروشد ایلیغ سه مخرن کاتب ساده و رونق بار که کیفیت ترنجیر بتدعی  
ایلیغ چهارم پازرقالی ست که روانیش زبان لاف خلاصه می بخش آبوی روز و زبان بسته  
شربت چهارم بایک چایلیغ مالا مال آب شجره انگور زبان ترکی بجا ایلیغ ساینده می آید ایلیغ  
اول غلبه لیان ساز مشتاقان بفردوست ایلیغ دوم طلب اللسان فرامی نشاند  
واوسی شوق مصداق باشد ایلیغ سوم بفشار فخری تصریف تازه کن و مانع سخنان و رده  
ایلیغ چهارم در ریختن بضاعت ریش بابایی یعنی تو این که دانستن آن جاست ایلیغ  
**اول** از چایلیغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسمای بخور نوزده گانه سالم  
قدیم و جدید پنج و رنج و تمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بشرط و مضاعف  
و مسرج و متعصب و سریع و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و محبت و متقاب





این ماضی را می گویند که در گذشته است و در حال حاضر نیست و در آینده نیست  
 و این مضارع را می گویند که در حال حاضر است و در گذشته نیست و در آینده نیست  
 و این مضارع را می گویند که در حال حاضر است و در گذشته نیست و در آینده نیست

بذل جبر چگون قاشق اجزای ارکان چون دشتی که بحر مرکب از ارکان است بدانکه ارکان کسب  
 از بحر خروست سبب و در دو فاصله سبب نزد و ضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم باشد  
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر  
 و سبب خفیف آنکه حرف و آن ساکن باشد چون در و بر و د و کلمه سه حرفی است و آن هم بر و ف و  
 بر و مقرون که از مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین  
 ساکن باشد چون شما و یاب و وزن معاف و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود  
 مثل لاله بهای مختفی در آخر بروزن فاع و بای مختفی نزد و ضیان اخل حرفی نیست و الا به  
 را و حرف و لاله را سه حرف گفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول را  
 صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حرفست فاصله صغری یک ساکن بعد  
 سه تحرک متوالی دارد چون شما بروزن شفا و کبری مثل بر چار تحرک متوالی و یک ساکن در  
 آخر باشد مثل سنگه بروزن فاعلشن که مستفعلن مجبول است و برای مثال اسباب و اوتا و فواصل  
 این عبارت کافیت لم ازل علی رأس جبل سنگه و درین مقام بحث است اکنون گویم که مختفی  
 مرکبست از یک تد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن فاعلشن از یک تد مجموع  
 و در بیان دو سبب خفیف و متفعلن از یک فاصله صغری و تد مجموع و آخر و متفعلن عکس آن  
 و مقولن از یک تد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلشن عکس آن و مقولن مرکب است و سبب  
 مقدم بر تد مفروق و کس قفع لن منفصل مرکبست از یک تد مفروق و در بیان دو  
 و فاعلشن منفصل مرکبست از یک تد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در اتصال تفصیل از  
 کتابت دریافت باید کرد و فاعده آن در دایره مشتمله معلوم شود انشا الله ایا مع  
 چه تخم از چنانغ و شست متعل ان مقام در ساختن و شاب تحریر احوال و حالات این بحر که  
 مذکور شده همه سالند بعضی متن بعضی مسدس باعتباریت و در اشعار عربی مروج نیز آمده  
 مشطور خوانند و از متن زیاده باختیار فاکست ناموزون آن باشد که موافق با موزون باشد

بذل جبر چگون قاشق اجزای ارکان چون دشتی که بحر مرکب از ارکان است بدانکه ارکان کسب  
 از بحر خروست سبب و در دو فاصله سبب نزد و ضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم باشد  
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر  
 و سبب خفیف آنکه حرف و آن ساکن باشد چون در و بر و د و کلمه سه حرفی است و آن هم بر و ف و  
 بر و مقرون که از مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین  
 ساکن باشد چون شما و یاب و وزن معاف و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود  
 مثل لاله بهای مختفی در آخر بروزن فاع و بای مختفی نزد و ضیان اخل حرفی نیست و الا به  
 را و حرف و لاله را سه حرف گفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول را  
 صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حرفست فاصله صغری یک ساکن بعد  
 سه تحرک متوالی دارد چون شما بروزن شفا و کبری مثل بر چار تحرک متوالی و یک ساکن در  
 آخر باشد مثل سنگه بروزن فاعلشن که مستفعلن مجبول است و برای مثال اسباب و اوتا و فواصل  
 این عبارت کافیت لم ازل علی رأس جبل سنگه و درین مقام بحث است اکنون گویم که مختفی  
 مرکبست از یک تد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن فاعلشن از یک تد مجموع  
 و در بیان دو سبب خفیف و متفعلن از یک فاصله صغری و تد مجموع و آخر و متفعلن عکس آن  
 و مقولن از یک تد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلشن عکس آن و مقولن مرکب است و سبب  
 مقدم بر تد مفروق و کس قفع لن منفصل مرکبست از یک تد مفروق و در بیان دو  
 و فاعلشن منفصل مرکبست از یک تد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در اتصال تفصیل از  
 کتابت دریافت باید کرد و فاعده آن در دایره مشتمله معلوم شود انشا الله ایا مع  
 چه تخم از چنانغ و شست متعل ان مقام در ساختن و شاب تحریر احوال و حالات این بحر که  
 مذکور شده همه سالند بعضی متن بعضی مسدس باعتباریت و در اشعار عربی مروج نیز آمده  
 مشطور خوانند و از متن زیاده باختیار فاکست ناموزون آن باشد که موافق با موزون باشد

بذل جبر چگون قاشق اجزای ارکان چون دشتی که بحر مرکب از ارکان است بدانکه ارکان کسب  
 از بحر خروست سبب و در دو فاصله سبب نزد و ضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم باشد  
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون همه بهای مختفی در آخر  
 و سبب خفیف آنکه حرف و آن ساکن باشد چون در و بر و د و کلمه سه حرفی است و آن هم بر و ف و  
 بر و مقرون که از مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین  
 ساکن باشد چون شما و یاب و وزن معاف و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود  
 مثل لاله بهای مختفی در آخر بروزن فاع و بای مختفی نزد و ضیان اخل حرفی نیست و الا به  
 را و حرف و لاله را سه حرف گفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمه چار حرفی و پنج حرفی اول را  
 صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حرفست فاصله صغری یک ساکن بعد  
 سه تحرک متوالی دارد چون شما بروزن شفا و کبری مثل بر چار تحرک متوالی و یک ساکن در  
 آخر باشد مثل سنگه بروزن فاعلشن که مستفعلن مجبول است و برای مثال اسباب و اوتا و فواصل  
 این عبارت کافیت لم ازل علی رأس جبل سنگه و درین مقام بحث است اکنون گویم که مختفی  
 مرکبست از یک تد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن فاعلشن از یک تد مجموع  
 و در بیان دو سبب خفیف و متفعلن از یک فاصله صغری و تد مجموع و آخر و متفعلن عکس آن  
 و مقولن از یک تد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلشن عکس آن و مقولن مرکب است و سبب  
 مقدم بر تد مفروق و کس قفع لن منفصل مرکبست از یک تد مفروق و در بیان دو  
 و فاعلشن منفصل مرکبست از یک تد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در اتصال تفصیل از  
 کتابت دریافت باید کرد و فاعده آن در دایره مشتمله معلوم شود انشا الله ایا مع  
 چه تخم از چنانغ و شست متعل ان مقام در ساختن و شاب تحریر احوال و حالات این بحر که  
 مذکور شده همه سالند بعضی متن بعضی مسدس باعتباریت و در اشعار عربی مروج نیز آمده  
 مشطور خوانند و از متن زیاده باختیار فاکست ناموزون آن باشد که موافق با موزون باشد

نباشد یا از بحری به بحری دیگر روند این هر چند ناموزون نیست لیکن این خطا هم داخل نیست  
 چرا که طبیعت گوینده فروزن مختار و غیر مختار فرق نگذرد و با جملة تغییر راگان در افعال کوبند  
 که با آن تعداد و از آن صورت بند و بعضی اهل این فن تفسیری آنکه در اسباب راه باید زحاف  
 تفسیری را که در آوازه و فواصل واقع شود غلط نامیده اند خداوند که حق بدست گشت در کتب  
 را فرغ خواند از پنجست که از هر یک اصلی بعد تفسیر و آن آمد پس اصول همان بیست است که در  
 شد باقی بمرغ و اما مفاعیلین یازده حاف دارد و فروع آن نیز یازده بود اول فصل  
 که عبارت از دو کردن حرف پنجم است تا مفاعیلین یازده دوم **کف** به تشدید فا و آن اسقاط  
 حرف پنجم است تا مفاعیلین بضم لام باقی ماند سوم **حرف** و آن انداختن حرف اول است تا مفاعیلین  
 و با مفعولین بدل شود چهارم **حرف** و آن دو کردن حرف اول و آخر است تا مفاعیلین بضم لام  
 ماند و با مفعولین بدل گردد پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قفص است تا مفاعیلین یازده ششم **حذف**  
 و آن افادون سبب خفیف آخر است که بعد از وند مجموع واقع شده تا مفاعیلین یازده و نهم  
 بجای آن نهاد و ششم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن که در حشتم باشد تا مفاعیلین  
 بسکون لام باقی ماند ششم **تثنية** و آن حذف یا ارتفاعی بعد اسقاط لکن بسکون عین نفاع بود  
 و بجای آن فعل بسکون لام است حال کنند بهم **جبت** به تشدید با و آن اسقاط سببین از هر یک  
 تبدیل مفاعیلین بود و بهم **رکعت** و آن اجتماع خرم و ششم باشد تا مفاعیلین یازده و نهم  
 شتر و آن اجتماع خرم و جبت است تا مفاعیلین یازده و نهم از هر یک مفاعیلین مقبوض  
 مفاعیلین مقبوض مفعولین آخر مفعول آخر فاعلین شتر فعلین مخدوف نفاعین مقبوض  
 فعلین شتر فعل **جبت** فاعل ازل مع ابر و فاعلاتن و زحاف دارد و فروع آن یازده و آن  
**جبن** و آن انداختن حرف دوم و سبب اول است که پیش از وند افاد و تا فاعلاتن بسکون عین یازده و نهم  
**لف** و آن افادون حرف پنجم از هر یک است تا مفاعیلین بضم لام یازده و نهم  
 آن اجتماع جبن و کف است تا مفاعیلین بضم لام یازده و نهم **قطع** و آن افادون حرف ساکن

زحاف  
 جبن  
 زحاف  
 فاعلاتن

از هر یک



# زفان تفتیل

روان دشت و دشت ۱۱۲

اخیر از ترمیم و اسکان ماقبل آن تا فاعلاتن فاعلتین بماند بسکون لام چون الباس تشبیه  
 دشت تن با دور کردن فاعل باقی ماند و فاعلتین بسکون عین بدل شد چیم حذف و آن  
 سبب اخیر است تا فاعلا بماند و با فاعلین بدل کرد و ششم قصر و آن انداختن حرف بهضم و ساکن  
 نمودن ماقبل آن تا فاعلات بسکون تا بماند و تا را بنون بدل کند و فاعلان خوانند بهضم  
 و آن انداختن حرف اول یا دوم از دست تا فاعلاتن بماند و فاعلین بجای این نه ششم  
 بحرف و آن افتادن فاصله ضغری بود و فاعلاتن که فرع فاعلاتن بعد ضعیف بود و ت  
 تن با فتح تهم تسبیح و آن افزودن لغت در میان تا و نون تا فاعلاتن شود و فاعلات  
 بجای این آرند و هم که جمع و این اجتماع ضبن و قطع است تا فاعلتین بماند بجزکت عین بسکون  
 درم فروع آن فاعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فاعلات مشکول فاعلتین مقطوع فاعلتین مخدوف  
 فاعلاتن مقصور مخفول شش و مخجوف فاعلاتن مستعقل مخفول مربع فاعلتین کبیر عین  
 مخدوف مخبون فاعلاتن زیادت الف بر فاعلتین مقصور مخبون فاعلتین بسکون عین مقطوع سبع نام  
 مخجوف سبع فاعلاتن مخبون سبع زحاف مستعقل نه است و فروع آن چارده اول مخجوف  
 انداختن حرف دوم از سبب خیف اول تا فاعلتین بماند و با فاعلین بدل شود و دوم نور و د  
 و آن انداختن حرف دوم از سبب خیف دوم تا فاعلتین بماند و فاعلتین بجای آن آرند سوم  
 خیل و آن اجتماع ضبن و طلی باشد تا فاعلتین بجای حرکات اربع بروزن سکه بماند و فاعلتین بدل  
 شود چیم قطع و این همان انداختن حرف اخیر از ترمیم و اسکان ماقبل آن باشد تا فاعلتین  
 بماند و با فاعلین بدل کرد و چیم قطع و آن اجتماع ضبن و قطع بود و بدل فاعلتین که باقی ماند با فاعلتین  
 ششم و آن افتادن و دست و دور و فاعلتین بجای سیمین ششم رفع و آن دور و  
 سبب اول از دست و سبب است و استحال فاعلتین بجای فاعلتین ششم و آن افزودن لغت  
 در میان لام و نون تا مستفعلان شود و هم بر فاعل و آن زیاد کردن ن بعد مستفعلان  
 تبدیل مستفعلین تن به مستفعلاتن فروع آن فاعلتین مخبون فاعلتین مقطوع فاعلتین مخجول مخفول

۱۱۲ از دشت ۱۱۲

[illegible]

عصا افساد و دودمان پستیین کا راج

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

مسجد خزانہ العلوم پربانہ اک  
محاصرہ چاہ دہ اندازہ کرنا ہے

مجلس علمائے ہند

میں



15

دست بخلاف دارو اول  
کشیده و بر کوفه  
ارکان کجور آن دانه  
است که از دارو  
و نیز آن بیان  
مست

و اینها بیان کسب و معاشه را در میان  
ارکان بنام کسب و معاشه میگویند

عولت مس تفعل مس تفعل منف شیمه باین وزن تفعل فاعلان فاعلان درین  
 برست مفعول مفعول واقع شده و علی وقوع همان که در فاعلان مفعول افتد آمد و اگر آن  
 ثانی مستفعل ثانی ابتدا کنی و بگو که تفعل منف فاعلان عولت مس تفعل  
 مس فاعلان بحر خفیف بر تو آسان کرد و متقارب متداری که شمن سلم  
 بر دوازده اثره منفرد برآمده اند و وجه تشبیه آنکه در اصل این دوازده استخراج یک  
 فعل آمده بود که آنرا متقارب نامند خشخشی سبب آنست که مقدم نموده و بر مندر که  
 ازان بیرون آورده

این دوازده را در دو طایفه تقسیم کرده اند  
 در دوازده اولی که در بالا است و در دوازده دومی که در پایین است

دوازده اولی که در بالا است

- ۱. ماه سن
- ۲. اکر کر می
- ۳. ای چون
- ۴. موهله
- ۵. اکر کر می
- ۶. ای چون
- ۷. موهله
- ۸. اکر کر می
- ۹. ای چون
- ۱۰. موهله
- ۱۱. اکر کر می
- ۱۲. ای چون

دوازده دومی که در پایین است

- ۱. موهله
- ۲. اکر کر می
- ۳. ای چون
- ۴. موهله
- ۵. اکر کر می
- ۶. ای چون
- ۷. موهله
- ۸. اکر کر می
- ۹. ای چون
- ۱۰. موهله
- ۱۱. اکر کر می
- ۱۲. ای چون

نکته: در این دوازده، هر یک از آنها دارای یک فعل و یک فاعل است. مثلاً: «ماه سن» یعنی «ماه من» و «ای چون» یعنی «ای چنانچه».

فاعلان عولت مس تفعل منف شیمه باین وزن تفعل فاعلان فاعلان درین  
 برست مفعول مفعول واقع شده و علی وقوع همان که در فاعلان مفعول افتد آمد و اگر آن  
 ثانی مستفعل ثانی ابتدا کنی و بگو که تفعل منف فاعلان عولت مس تفعل  
 مس فاعلان بحر خفیف بر تو آسان کرد و متقارب متداری که شمن سلم  
 بر دوازده اثره منفرد برآمده اند و وجه تشبیه آنکه در اصل این دوازده استخراج یک  
 فعل آمده بود که آنرا متقارب نامند خشخشی سبب آنست که مقدم نموده و بر مندر که  
 ازان بیرون آورده

این دوازده را در دو طایفه تقسیم کرده اند  
 در دوازده اولی که در بالا است و در دوازده دومی که در پایین است

دوازده اولی که در بالا است

- ۱. ماه سن
- ۲. اکر کر می
- ۳. ای چون
- ۴. موهله
- ۵. اکر کر می
- ۶. ای چون
- ۷. موهله
- ۸. اکر کر می
- ۹. ای چون
- ۱۰. موهله
- ۱۱. اکر کر می
- ۱۲. ای چون

دوازده دومی که در پایین است

- ۱. موهله
- ۲. اکر کر می
- ۳. ای چون
- ۴. موهله
- ۵. اکر کر می
- ۶. ای چون
- ۷. موهله
- ۸. اکر کر می
- ۹. ای چون
- ۱۰. موهله
- ۱۱. اکر کر می
- ۱۲. ای چون

نکته: در این دوازده، هر یک از آنها دارای یک فعل و یک فاعل است. مثلاً: «ماه سن» یعنی «ماه من» و «ای چون» یعنی «ای چنانچه».

فاعلان عولت مس تفعل منف شیمه باین وزن تفعل فاعلان فاعلان درین  
 برست مفعول مفعول واقع شده و علی وقوع همان که در فاعلان مفعول افتد آمد و اگر آن  
 ثانی مستفعل ثانی ابتدا کنی و بگو که تفعل منف فاعلان عولت مس تفعل  
 مس فاعلان بحر خفیف بر تو آسان کرد و متقارب متداری که شمن سلم  
 بر دوازده اثره منفرد برآمده اند و وجه تشبیه آنکه در اصل این دوازده استخراج یک  
 فعل آمده بود که آنرا متقارب نامند خشخشی سبب آنست که مقدم نموده و بر مندر که  
 ازان بیرون آورده

و تاخیر الفاظ در چنین چیزهای آسان جابغری تواند بود و یا پنج هشتم از چنانچستین  
در بریدن سده تقطیع و تقطیر بطوبت آن در جملی مشتاقان دیگر ابحاث ضرورت  
صاحبت شش بر اند که عرو و خجیان کن اول مصرع اول اصغر و در کن اول مصرع دوم  
را ابتدا و در کن اخیر مصرع اول و عرو و در کن اخیر مصرع ثانی را ضرب عجز نیز خوانند و گمان  
بعضی و جسته این علم عرو و ضمه است و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت  
ست از حروف قبل آن حرف متحرک باشد مانند رای و ز و بر و رای کار و بار و با  
جیب و بی و ت و می و ست و دست و دال و د و س و زان و م و ن و ج و چه ساکن آن  
حرف که نیکو که ابتدا بآن محال مستغ باشد و حروف مذکور و چنین نباشد بخلاف ای  
در و بس و در و عاشق نشود و ببرد و ای حکیم در و عاشق فاعلان و در و بجا حرکت  
دال از سبب این است که این مصرع چه باید کرد و بقدر تسلیم سکون دال که ای در و  
هر دم از دم دیگر زیاده پدید است که ای در و در وزن مفعول بضم لام آمده و اگر بجا  
مفعول مفعول بسکون لام بجا نایم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می ماند  
بلکه مفعول بسکون لام در مسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنیم  
مصرعه صائب چه باید کرد که در همین وزن است مصرعه دستی بدستم کن است  
و او ده است تقطیع مفعول فاعلات مضاعف فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول  
تقطیع و مقابل ال ای در و در مصرع میلی است پس چنین ال اساکر گفتند و انباشند  
هم چنین حال دیگر حرف که از دیگر الفاظ است مثل رای کار و غیر آن و اینکه نزد عروضیان  
ثابت است که در بحر و فاضل وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن  
متحرک که در قولی است که را در بر آن از مرد و دان اهل فن است بعضی اکا بان را بخری  
متحرک ساکن نیز در فروج صحیح و اندک مثل متحرک شدن دال ای در و در تقطیع و ندانند  
که چنین حرف را عرف طائفه متحرک است مصرعه هزاران در و در دل دارم از تو

و تاخیر الفاظ در چنین چیزهای آسان جابغری تواند بود و یا پنج هشتم از چنانچستین  
در بریدن سده تقطیع و تقطیر بطوبت آن در جملی مشتاقان دیگر ابحاث ضرورت  
صاحبت شش بر اند که عرو و خجیان کن اول مصرع اول اصغر و در کن اول مصرع دوم  
را ابتدا و در کن اخیر مصرع اول و عرو و در کن اخیر مصرع ثانی را ضرب عجز نیز خوانند و گمان  
بعضی و جسته این علم عرو و ضمه است و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت  
ست از حروف قبل آن حرف متحرک باشد مانند رای و ز و بر و رای کار و بار و با  
جیب و بی و ت و می و ست و دست و دال و د و س و زان و م و ن و ج و چه ساکن آن  
حرف که نیکو که ابتدا بآن محال مستغ باشد و حروف مذکور و چنین نباشد بخلاف ای  
در و بس و در و عاشق نشود و ببرد و ای حکیم در و عاشق فاعلان و در و بجا حرکت  
دال از سبب این است که این مصرع چه باید کرد و بقدر تسلیم سکون دال که ای در و  
هر دم از دم دیگر زیاده پدید است که ای در و در وزن مفعول بضم لام آمده و اگر بجا  
مفعول مفعول بسکون لام بجا نایم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می ماند  
بلکه مفعول بسکون لام در مسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنیم  
مصرعه صائب چه باید کرد که در همین وزن است مصرعه دستی بدستم کن است  
و او ده است تقطیع مفعول فاعلات مضاعف فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول  
تقطیع و مقابل ال ای در و در مصرع میلی است پس چنین ال اساکر گفتند و انباشند  
هم چنین حال دیگر حرف که از دیگر الفاظ است مثل رای کار و غیر آن و اینکه نزد عروضیان  
ثابت است که در بحر و فاضل وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن  
متحرک که در قولی است که را در بر آن از مرد و دان اهل فن است بعضی اکا بان را بخری  
متحرک ساکن نیز در فروج صحیح و اندک مثل متحرک شدن دال ای در و در تقطیع و ندانند  
که چنین حرف را عرف طائفه متحرک است مصرعه هزاران در و در دل دارم از تو

هزارا در مفاعیلین در اوله امفاء بلین مرقوعولن ال آخر در بجای سیم مفاعیلین واقع  
 شده اگر ساکن بود ابتدا می کن چگونگی آن جائز و ممکن گشتی و اگر در اصل تحرک نمی بود مصراع  
 ناموزون نخواهد میشد بر صاحب بصیرتی که چشم دلش روشن است معرفت درست با عنوان  
 در و ظاهر است که وقت پشتماشدن گوش باین مصراع هزارا در مفاعیلین در و ذهن جا میگیرد و باز  
 او در و اوله اگر در مصراع تحرک ال در خواندن ظاهر نباشد مثل سه در و که ساکن قطعی نیست  
 بعد از آن مصراع متعین بود می گمانیکه سکون ال قائمست که ظاهر و باطنش از اینجا ثابت شده  
 حقیقت مذموب و صیان که گفته اند که ساکن بجای تحرک آید و تحرک بجای ساکن نیز می آید  
 در بحر وافر که رکن آن مفاعلتین باشد اگر مفاعیلین هم باید مضائقه ندارد و چه هرگاه لازم  
 در ساکن کشد بوزن مفاعیلین خوانده شود و در هیچ که رکن آن مفاعیلین بود مفاعلتین گنج  
 ندارد و هم چنین متفعل بجای متفعلن صحیح و متفعلن بجای متفعلن غلط باشد مخصوصه که وزن  
 موافق با موزون باید و تقطیع یعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید است  
 و مکتوبی را ترک باید کرد بیت ریخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می نیم حیات خوش  
 نقشی بر وی آب می نیم رخی جانان مفاعیلین چ شب با چشم مفاعیلین تر در خواب مفاعیلین  
 مفاعیلین حیاتی خم مفاعیلین شرانقشی مفاعیلین بر و بی مفاعیلین بی نیم مفاعیلین موزون  
 شعر در بعضی مجور موقوف با الفاظ است و مجور مذکوره عبارت از مجور است که آنرا وقت  
 تقطیع و پاره کرد خلاف جاریه مثلا اگر بجای کشن لفظ مستطیر آید مصراع ناموزون  
 شود و در تقطیع موافق مرقوعولن در است آید مراد از کلتن کلمه چار حرفی است هر چه باشد مرکب  
 و بسبب خفیف از مستطیر کلمه کشش حرفی است مکتوبی با ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف  
 هر چند مستطیر مقابل کشش نموده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف  
 ثان کجایش می پرد و هم چنین حال دیگر مجور مذکور یک مثال کافی است باقی همه خود  
 مجور است یا شود مصراع اسی خلق ز مستطیر وقت غم و محنت و مجور متداوله که در

در مفاعیلین  
 در مفاعیلین  
 در مفاعیلین











[illegible]

خط و خط

انحصار غلط یا کونینده هندی از بی علمی متوحش الیحدیج اسائن الحین بسته یا غلطی تصرف  
 کجای برده و اصل علم با الصواب میسر شود و دیگر سانه ب حرکت عین بسته اند و شگون عین که در  
 اصل است و فارسی غلط مختص با ما با الفاظیکه نزد صاحب کهنک چهار انگیری بی بسته  
 شده تحقیق از لفظ که از معلوم باید کرد که اگر از انصاف کاف تازی بوزای مجوز نام بیست  
 همین لفظ حساب کرده اجماع کردن لغت با آن نمی آید نزد صاحب رسید و در  
 این بی دلیل غلطی دارند و تا میسر الف بود که میان آن روحی ف تحوکه اسطه شود و این  
 را خیل مانند چو قل بمبال الف تاسیس و قاف نامی بنور خیل مست افتت و خیل بالشوین  
 قیدی است از اندامه کامل شامل مرعات تاسیس و متعاری عیاب اجب با و عیاب تحوکن از  
 در کلام عجم دل فافیه کامل سیار آمده و می آید و اصل نمی بود که بی فاصله بعد روی آید یا تداوم  
 مولف شمع را یاد و از غلطه پر گشت چنان ای طالع خوابیده بهوش نمی مانی لونی و می  
 حرف وصل باشد و نیز در حرف وصل روی عین است که هر چه بر خد ف آن کلمه عمل باقی ماند حرف  
 روی باشد و الا حرف وصل بی است که اگر از زمانی جهانی آید و رگتد زمان جهان هر دو که بی  
 کلمه موضوع است اگر نون مخدوف شود ز ما و چهار چرخ می از خروج حرفت که با وصل عین و جهان  
 شین و بدیش و شینش می بخادال دی میم حرف وصل شین و شخج است هر دو حرف بی  
 که بعد از خروج ذکر گفتنی فاصله باشد شین و بدیش و شینش الی حرف وی ا حرف وصل هم حرف  
 خروج شین حرف میید و اقم شده مانده حرفت ساکن که حرکت آن جائز نباشد و در طبع  
 با نرید چون شین مجور و بدیش و شینش الی سوی و بین وصل تا خروج و تمم مزید و شین مانده  
 چار حرف که بعد از روی آید همین است با شرا غلطه کوره لیکن بعضی قافی حروف کوره بعد و  
 پنج و شش نیز باشد و بالضرورة حرف چهارم که موافق شمار مانده است تحوکه نیز باید در  
 قید شرط سکون بیجاست چون بدیش و شینش و شینش همین جمله حرف وصل تا خروج و یا در  
 مانده شین مانده از آن چه گفته اند که حرف مذکور کوره مانده و حلقه مانده باشد انهم منیه مطلوب  
 رنده ان شکر الله بن قریه نامه در مدینه

۹۴  
 از روشن شدن  
 هزار ریاض  
 بعد از بیجا  
 زای مجور  
 معلوم میگردد  
 علامت حضرت  
 ۹۵  
 یک کجای  
 در کجای  
 بیست و شش  
 و شش و بیست  
 بیست و شش  
 علامت حضرت  
 ۹۶  
 از بیجا  
 در کجای  
 و بیست و شش  
 و بیست و شش  
 و بیست و شش  
 علامت حضرت



[illegible]

ایضا بلکہ  
 مکر کردن  
 نماند و بدین  
 و هم کردن  
 و علی عیوب  
 خافید که بعضی  
 حرف می گوید  
 بعضی که بگوید  
 خدا را بشارت  
 اللغات  
 علام حضرت  
 ۵۰  
 سنا را که  
 مشرق و جنوب  
 و شمال و غرب  
 و شرق و جنوب  
 و شمال و غرب

















دو کلمه از ماد عروس هم بشنودید هرگاه دو کلمه ای با هم مناقشه رود هر شخصی حکم شود میان هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طریقی و ساکت شود شخصی دیگر بگوید که حال او و کلمه از ماد  
 عروس هم بشنود یعنی از طرف ثانی آتش بدین مشهور و معنی شستن هم آمده آب دیده داشتن  
 جگر کردن آب جگر داشتن یا آه در جگر داشتن یعنی صاحب مقدور بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نامردی است بی بجام و بی افسار خوردن یعنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 آشی روی شکر آب طالعی که از دوستان وستان بجهت سر و چراغانی دن  
 و بر فلک نشیدن و شتر بند و فیل نه انواع تعذیب ای گنه کاران اول بعثت ملاک و  
 می باشد و باقی احتمال استلاد و کار و با سخنان سیدن کنایه از تنگ آمدن تر آمدن نیز  
 همین معنی دارد و ال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن مراد از راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت برخوردن یعنی اظهار غرور و آتش و آب تشریف آب گلزار رنگ  
 شراب باشد صفای و گوار و دم بوسه سر کردن بر گن سر کردن و برکنن بقرار بر کار پستان  
 و سینه پهلوانان تنگ شکری است اکتی و همچنین چارخم و تنگ تنگ تنگ پهلوانان  
 ولایت بر خیزد وقت و آزمای کل کشتی کلبه پهلوانان بار ده کشتی نزد پهلوانان بفرستند  
 این اسم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان تو  
 بکند یکدیگر نمایند بی زان هر دو دست نه کلی بخانه دیگری و متعهد و نام شتوی میر و به حال محبت  
 کل شتی بگووانی فنی است از فون پهلوانی در وقت مصیبت خطبائی نام محمد قائم پهلوان  
 صفایان آب شیرازی نهر صفایان و بعضی شکر شیراز هم گفته اند متاع آبدار  
 متاع خوب ناما و آب و رود آب کو بر آوردن و آب مروارید آوردن و آب لؤلؤ  
 معنی به سبب ندین بیاری و آب در چشم غنای مغرب بضم میم و شیر ای مرغ و مرغ  
 مراد از او ما کسی استی طبعی تنبان چرمین که پهلوانان به کما کشتی بپوشند تنگ نام ساریت  
 باغات محله در صفایان چکان نیز نام محله باشد باغ نظر باغیست کرمان در کرفتن چراغ

در کلمه از ماد عروس هم بشنودید هرگاه دو کلمه ای با هم مناقشه رود هر شخصی حکم شود میان هر دو  
 چون یکی از آن دو نفر گفتگو بسیار طریقی و ساکت شود شخصی دیگر بگوید که حال او و کلمه از ماد  
 عروس هم بشنود یعنی از طرف ثانی آتش بدین مشهور و معنی شستن هم آمده آب دیده داشتن  
 جگر کردن آب جگر داشتن یا آه در جگر داشتن یعنی صاحب مقدور بودن زهره با ختن و  
 جگر با ختن نامردی است بی بجام و بی افسار خوردن یعنی بی صرفه کار کردن بی اندیشه مال  
 آشی روی شکر آب طالعی که از دوستان وستان بجهت سر و چراغانی دن  
 و بر فلک نشیدن و شتر بند و فیل نه انواع تعذیب ای گنه کاران اول بعثت ملاک و  
 می باشد و باقی احتمال استلاد و کار و با سخنان سیدن کنایه از تنگ آمدن تر آمدن نیز  
 همین معنی دارد و ال بسته راه رفتن و درین زمین نشیدن مراد از راه رفتن بحال غرور  
 و نخوت برخوردن یعنی اظهار غرور و آتش و آب تشریف آب گلزار رنگ  
 شراب باشد صفای و گوار و دم بوسه سر کردن بر گن سر کردن و برکنن بقرار بر کار پستان  
 و سینه پهلوانان تنگ شکری است اکتی و همچنین چارخم و تنگ تنگ تنگ پهلوانان  
 ولایت بر خیزد وقت و آزمای کل کشتی کلبه پهلوانان بار ده کشتی نزد پهلوانان بفرستند  
 این اسم و عادت مخصوص پهلوانان است که چون و پهلوانان با هم اراده امتحان تو  
 بکند یکدیگر نمایند بی زان هر دو دست نه کلی بخانه دیگری و متعهد و نام شتوی میر و به حال محبت  
 کل شتی بگووانی فنی است از فون پهلوانی در وقت مصیبت خطبائی نام محمد قائم پهلوان  
 صفایان آب شیرازی نهر صفایان و بعضی شکر شیراز هم گفته اند متاع آبدار  
 متاع خوب ناما و آب و رود آب کو بر آوردن و آب مروارید آوردن و آب لؤلؤ  
 معنی به سبب ندین بیاری و آب در چشم غنای مغرب بضم میم و شیر ای مرغ و مرغ  
 مراد از او ما کسی استی طبعی تنبان چرمین که پهلوانان به کما کشتی بپوشند تنگ نام ساریت  
 باغات محله در صفایان چکان نیز نام محله باشد باغ نظر باغیست کرمان در کرفتن چراغ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

چراغ بعضی مشتعل شدن چراغ گرفتن غلام و خجین غلامین میو آورد و دست کلای قمی از دست  
چوبه پسته پیچید و از صراحت باریک فتن تکلف حروف و نایق عروس و عروسک و رشته خط  
و بطلاده اقسام شیر و لایت چرخک نیز فنی از پهلوانی بهار کردن شکوفا کردن فتنه  
رنگ خجین ناگذاشتن چوب تعلیم چوبیک بر سر حروف گذاشته اطفال اسب و کلاه وید بند بربا  
ولی استاد ویرین پهلوانان گنبد سوار خلیفه و ناسیب یابی لی شتور فتن یعنی از شر شتور  
آوردن نیل فتنه دشمن میل در جرئت آوردن نیل علی علی الهی گویند و از روی بهانه غلام  
را نیز چون گرفتگی یک عمر اخذ و با بگشاده دو چار ناما بدر سنگ دین بهوده سخن گفتن  
تنین غاموش شدن باطن ده بد عای بد گرفتار شده انگشت لبین بر سر سخن آوردن  
بر سر دین یعنی دست بر سر دین محاوره است سر دین نیز همان باشد بانگ علیل الهی بانگ  
پهلوانان لایت وقت گشتی نوچ جوان بخاست که گشتی گرفتن بر خیزد و تخت اصاح و پیش  
صاحب خانه تیر محاوره است بین بابا و صاحبی و صحنی و کا و دیده و فخر می کند باری و  
خانه غلامان نیز اقسام کمور باشد بعضی خانه غلامان و آلور را گویند و آن چیز دیگر است از آنکه  
یا بقول الله اعلم بالصواب الاحصاء رکنا نیست در کاپل نکر دره نامه در میان شهر است  
بیر پسته کامل نیز زانی قومی باری محمدی و شک و صبح خوالی اسمای رود و دستا نیز  
زدن و شعل کلب گرفتن کنایه از تپیل کردن تیر رسیدگان پیش حاکم جانه سرخ بر سر جوبان  
دعو حینی کردن خیمه بر روی کار افتادن فاش شدن از چاک سینه چاک گریبان  
یا ک و ختن و دیش و ختن بر باد کردن مال کله بر باد کردن هم معنی عجب و سخت بطاقت  
ابروی کسی کار کردن بیا که کسی کردن بجای آیه نیست که از جنوصات متعدد دست نمایند  
آب بنجر و تخم گلگون شیشه و ظرف بلورین شراب اصطلاح طبعا شراب را گویند بی تردید بی  
با و دست سخی کج باد آور و باد آور و مشهور و در لغات فارسی مرقوم و معنی چرب و  
نیز به تعالی باد ابتدا بسا کردن دن بی نامل سخن گفتن طاق شدن طاق تمام شدن طاق

۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷

عالمی علم و ادب کی تاریخ

در خانه شهو نقش و کل قیست از زانه خاک انگیر و خاک جلو که شغل حسب  
 و سفید شدن و سیاه کردن بعضی خود دارند و سیاه کردن کثرت انگه جایی شامی که  
 شامی و جایی خامی که یک معنی دارد و تقصیلش آنکه چون کسی مجلسی دارد و از اخذ و شام  
 و رقص و سرودن می رود و بعد بیرون آمدن از آن مجلسی و می و جار کرد و باید که بگوید  
 جایی شامی این عبارت آن ده و چهارست بی نظایار عیش و نشاط خود و دیگر میانی محبت  
 بآن دست شتافتار شدن و طغرل شدن مرک سلاطین چنگا پی بر کرده مرد کار کرده  
 حق عالم نام رسمی است نوایر درون منجی عیب جوئی و ظرافت شایه غرض کی با  
 یا بخیری از دی مشابیه نام بی محبت بی بها خیران قیست ناکاه تیر طشت کی نام  
 بر افتادن سوا شدن آفتاب لب با نیک بزرگ برین یاده کو بهن چشم جیایا علم  
 خوان آید که زیر علم امام و عشره محرم خیری بخواند خوانده مشهور لغت و سرانیده محام  
 حافظ مشهور و مطرب نیز گویند روضه خوان کتابی که محرم و اگر خوانده احوال امام  
 علیه السلام با منبری می گوید و روی منبر امام نشسته وقت شروع خطبه در نه کتاب سیر  
 بخواند لیکن آنچیز را بر خیرای کوره جدا جدا تقدم ضرورت نوحه مشهور و چند بیت که مشهور  
 احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری و موالی مومن و جعفری شیعی مدح بابین سیر  
 ساف و زنده اصفهان شهن اصفهان آب ندان شگون آب سرد و خندان سیر که در  
 گردن سیاه و سفید و رنگ رنگ بد زانه نفس مع غن معوق بخین و استخوان سیر که در  
 بسیار مکان سوختن خوب است در بر و در ماندن شمر من شدن اه و گردن می  
 گردن سیر کشیدن می گردن و کش شمر من کنند و ساق من نیز شمر من شدن سیر  
 کشیدن بی سیر باطری فتن بایستن رخت بستن بر و سفر کردن پادشاه فالوده من  
 سیر بسیار عذوب دارد و پسته را در هوا رنگ و ن کار عجیب فاد که در دن باوین باز  
 خراشی و کش سیر بسیار پسته پادشاهی شاید که ضابط ایران است که بسیار از مردم بهار

۲۰  
 در خانه شهو نقش و کل قیست از زانه خاک انگیر و خاک جلو که شغل حسب  
 و سفید شدن و سیاه کردن بعضی خود دارند و سیاه کردن کثرت انگه جایی شامی که  
 شامی و جایی خامی که یک معنی دارد و تقصیلش آنکه چون کسی مجلسی دارد و از اخذ و شام  
 و رقص و سرودن می رود و بعد بیرون آمدن از آن مجلسی و می و جار کرد و باید که بگوید  
 جایی شامی این عبارت آن ده و چهارست بی نظایار عیش و نشاط خود و دیگر میانی محبت  
 بآن دست شتافتار شدن و طغرل شدن مرک سلاطین چنگا پی بر کرده مرد کار کرده  
 حق عالم نام رسمی است نوایر درون منجی عیب جوئی و ظرافت شایه غرض کی با  
 یا بخیری از دی مشابیه نام بی محبت بی بها خیران قیست ناکاه تیر طشت کی نام  
 بر افتادن سوا شدن آفتاب لب با نیک بزرگ برین یاده کو بهن چشم جیایا علم  
 خوان آید که زیر علم امام و عشره محرم خیری بخواند خوانده مشهور لغت و سرانیده محام  
 حافظ مشهور و مطرب نیز گویند روضه خوان کتابی که محرم و اگر خوانده احوال امام  
 علیه السلام با منبری می گوید و روی منبر امام نشسته وقت شروع خطبه در نه کتاب سیر  
 بخواند لیکن آنچیز را بر خیرای کوره جدا جدا تقدم ضرورت نوحه مشهور و چند بیت که مشهور  
 احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری و موالی مومن و جعفری شیعی مدح بابین سیر  
 ساف و زنده اصفهان شهن اصفهان آب ندان شگون آب سرد و خندان سیر که در  
 گردن سیاه و سفید و رنگ رنگ بد زانه نفس مع غن معوق بخین و استخوان سیر که در  
 بسیار مکان سوختن خوب است در بر و در ماندن شمر من شدن اه و گردن می  
 گردن سیر کشیدن می گردن و کش شمر من کنند و ساق من نیز شمر من شدن سیر  
 کشیدن بی سیر باطری فتن بایستن رخت بستن بر و سفر کردن پادشاه فالوده من  
 سیر بسیار عذوب دارد و پسته را در هوا رنگ و ن کار عجیب فاد که در دن باوین باز  
 خراشی و کش سیر بسیار پسته پادشاهی شاید که ضابط ایران است که بسیار از مردم بهار



چهار آسمانی نذر اگر گوید که ماست یغندست باور بندارم یعنی این در وجه دروغ میگوید  
 ماست خجک ماست که در خلک گاه دارند نام سنگ ماست قنیت از نام قنق که خجک  
 بگر آورده مجبور و محکوم ساختن گشتن غلامی شرف اورد یعنی در ابواب از بهترین دل  
 وادان ملی کردنش سرختر از خون تو نیست یعنی او با ز تو نیست خاکش از خون تو بهتر  
 یعنی او از تو درجه بهیتر است و گرفتن و پوشیدن جنگل رگری جنگ بصلحت علیست  
 ثبات از حاقف سکینه آنجا که اجوره هوا می نامیده بر گرایه چو بی طلب می نمایند علت  
 ثوابی گری عبارت از بهی که مانع امر خیر و دوا در جهانبه ادا و از جوش جهتاب از  
 دمان تیغ زیاده است یا از سر تو زیاده یعنی این حرف این عمل از زور تو بیرون است  
 پست دست خائیدن فوسک و سحر و سرکاری کردن کنایه از شغول و بی کوشش  
 در آن کار و بر سر کاری شدن نیرمان باشد کین اسی و خونج اسی انتقام طلبی خرد  
 و رسد و در جایی استعمال کند که شخصی که زود مال کسی زیر و جگر کند که لائق کائیدن باشد  
 این اصطلاح اهل خراسان است که روزش شود و اگر خند شوند شاه مردان علیه السلام  
 را گفتند این سخن ف و از جنگلی بجان نام جانور است و نوعیت از روزش که برودنی  
 که استعداد در نوشتن خواندن و فهمی استعدادی و بجزای نیز آید سرگردم و وصف نمودم  
 و گروت و مملکت و مملکت شوم و مملکت شوم گروت و مملکت و مملکت شوم و مملکت شوم  
 زیرا که در وقت شاه عباس بن حسن نادری زیر یک در عصر قمران این سکون سکون  
 سلطان اقطاعی راج نذر فتنه خواجها لقب است بطنه مختصا در صفهان فغان  
 و حاکم آب بهیست قلندران باغ شده طفل خجسته شدن سیم تبر نام بهین سینه نمکه  
 عینا نمکه بملو انان بویشتند کند مبارک مراد و صدم نام خاک مبارک خاک شفا خاک  
 رزمه سخن کاسی که از خاک مبارک سازند صاحب الزمان حجت حجت انعام و فاعلم  
 ان عباس و صاحب العصر و الزمان صاحب الامر و محمد و محمد حسن امام نهمی عشر کنایه از

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



نام محمدی علیه السلام وکیل لقب کریم خان پادشاه ایران آدم آن عبا و باریک رطله علیه السلام  
 وعلی بن الحسین ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام برادر بزرگوار من باشد از فنون  
 سه دوا و نعلین لطیفه لطیفه سبک بجاست سبک گیت سبک کجانی است بمعنی  
 نیست و چکاره است نوکران او جاقیم عیسی نو زارین غلایم جامه گذشتن مردن  
 هم وطن کلاه زمین آسمان آفتاب ماه پرود و کلاه زمین ساروغ توضع حاتم  
 نوران سبج از کیمیه واضح صرف نشود خاک ناک دن بر زمین آوردن پهلوان کل  
 بمعنی آفرین باد یا باین معنی که شیه شکر در دنان کچل کردن ظاهر شدن انشودن  
 پوش بر کن باشد و متطوع است بظاهر شدن عیب باز و ردول کردن غمی ظاهر کردن و دل  
 طرف بستن از چیزی کائن اندوختن ایدان چیز بالا چاق غالب بر چاق خلوت ایجاد کامل  
 یا قندار یا میان کمان گیر صوبه دار و ناظم آنجا کلان ترخصی که احوال عایا بحکام رساند و فصلیک  
 میان آنها واقع شود در انفصال آن جمع بازنماید و اما و غمخورد و معنی شود غمخیزانند و در روز  
 معروف و ایام که کشته کار زور موجود و قریب باشد یعنی یک و ماه بیشتر باشد پرورز بمعنی  
 ایامیکه تفاوت یکدو سال پیش از وقت حاضر منقضی شدن باشد معنی شهر بیان آنجا  
 چنین فو در دوران محال عیاشان ایران تیر آورم شاق کیر کسی آشتن بر پناه کسی  
 بخون غلطیدن نفاخر بر کار حسن زبان برین و گردن وونی و گردن کشته کشته  
 و سوختن کسی که کار بایان از وی ظهور آید و طای بد نیز همین معنی دارد و بر مضروب  
 استعمال این لغت را باشد شیخ محمدی و معلم الملائکه شیطان بجام کشیدن نهان  
 گردن آدمی در پست خریا جافری میگردان نوعی است از تعذیب که بیچاره از ناله و نجار  
 لالاک شود آب بار یک آب کمی که در نباتات ردان باشد سبزه و سبزه خانه و سبزه  
 و سبزه کلک و ای آن باشد خوشن شنه حیدر یعنی زوال باشد حسن کل و خوشن  
 دل مستقیم و در تصادف کل و سوزانکه و اوطا طاعت بلخی بهتر از کل و خوشن شیرین



یار به داشتن کایه از غفلت به هست رگ گردن معصی عور و سوفیاط علی که بنای آن  
 بر وجه بود و از اعلیٰ مقام مومنه بنما مندرج است که آئین ده است مشاطه علمیت از علوم و جلیله  
 بر آداب احده چار ضرب نوعی است که یک طغای مشه نژاد ایرانیاں پیر کفان یعقوب علیه السلام  
 بلغ مراد باغی است در بهرات فواج نام خوانده مشهور که در ایران بود از اهل نام  
 شهری مقام موسیقی عشاق و حوافر حجاز گوشه های موسیقی و رز و عزت بزرگ و کوچک  
 بیست و بیات و نواز گان و نوازندگی مضبوطه نیز بر همه مقام و سبک موسیقی آشنای بود  
 تا یک کسی رفتن گزیدن و مهره بطاسخ از ختن نیز گزیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن  
 باشد که برای بنی طفل از چوب آتشند و دهنده گلی اند که دیند بازی گوش طفلان زنی و  
 او بدینکین کجاف فارسی بعضی صاحبان که کجاف تازی میخوانند محاوره را بدینگونه شنیده اند  
 حسین جاسباندر روزنامه بارچه فردی شدن محبت هم خوردن محبتش رئیس و علی  
 بنیج اکبر محمد الدین بی صاحب قصص و سبید لطافه عینیه بغدادی جمال الطرقة انومیه  
 ابو حنیفه محمد و محمد الفانی قیوم بانی شیخ محمد رسیده در خواجگی آید نشیندگی کلان  
 آیین ام رنگین تر از آب خانی طائفه از طریق کردن چاریدن اظهار فکر و تحیر من سرودن  
 که ریغاه کردن ندان بفارسی مکتبش قول نکردن سخن کسی با مع اول ارجاع اول از دست  
 سوره شرفا خلاصه بود الاخذ است و بیان از کار معانی عالی حاکم فیضان نواز که دانی که جلد اول  
 تصحیح و بیایع صحائف محتاج و مشتاق و طالع و زبان طالع شرح عیون صاحب انشان میباشد که در کتاب  
 می آید که در سبب نقد آن مشهور است از آن عالمه الامان انون مشهوره بدی که به سرافند و در  
 حقایقین می آید بنویس که لات الاول کوف معان افافا فضائل اصفوف خسوف تو مانند دور  
 به زور در می قابل ستمای سبب لغز صاعد سلایم از تعاست و نجوم طالع فضلی می منتفع لغز  
 سوز جراحان بار طالع و حاتم باقی سزای مع سز و خور و طالع است لاطین بلیان و ستمگاه و پس  
 ساح حواصین کسره رحاه و ستمار و هر جا سبید و تقریر و تو لکین بیان و در مجالس مفاصل عمومی ساد

بسم الله الرحمن الرحيم

سید وی یکنایه همان مرتضی که در میان ایشان منزلت از دو طفل فی سوار و در سبک  
 قصبه بقیه بای مضار بر پشت خود می نشاند و قطعیان عظیم به بخار و در بهار و درین غرض  
 از اوست منبر خیمه را که در ترازو عوامند و بخت که عینا و اهل محل که پیوسته ای کمالی علوم میداد  
 بجهت جوهر و در کوفت و غیره را بر ایمنین خطیه خیرین و لغزین نام بلند و شایع و طلا و در  
 و احسان از بزرگواران عالم معاشی می خریدند و چشم شناسائی از تنه کسیر در بلای کوری گرفتار بودند  
 و گویا چشم ایشان آب طلا و در آید و در بود و این هر دو در یکدیگر و در یکی از باب کمال شد و صبح نشاء  
 اهل منبران و شن شناسائی آن هم ظهور نیز خان جان را می از بین الد و در بهار و از افاق سعادت  
 بود و الا بمقتضای است حیل آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نیداد و کنین  
 با شاره و نبد کان کند و در و در ادیان آنحضرت میکرد و در تفسیر از ناقصان پیدا از شتاب نور  
 تر حست و الا و دیدار این صاحبان هم ای و در قیامت بشتاقان با مکان آفت با بجهت نام از  
 احوال این جوهر و نشان کند م ناکه درین ایام سمیت از سر زندان با قبالی شسته از و در  
 و منزلت شان بعینه قدر فضلاء و خیل آن خلفا و در یک مفسد است بقید تحریر و در می آید و در  
 از این بی بصیرت و ان سیه و در تقسیم انداختنی و در وسط و اعلی ادنی از کتب لغت از نظر  
 از شسته باشد و معانی بیان و در یک گمانی می اند و بفهمد که بنا سه که قنادیان در سید از کتب  
 با شین بحر صحت دارند و با هم از یک مجلس شکرست ماشین محمود و در سوافی اصل می آید و در  
 که جلست فی السجده است از روی حق و هم تفاوت بسیار دارند و در یکدیگر و در قمر کجا  
 و در قمر و در یکدیگر غلط شمار و در نظر بر اعانت تو این صحنی که ضرب ای ابر و ضربت ای  
 اند بر ای ابر و آمدی ای بن ثابت نماید و ما خدش صاحبان ده و صاحبان و ای  
 و در ایامی آیت در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب دی لفظ هندست از قریبی  
 و در ترشان میدهد و می آید از ایامی تافت میوه را به عجب نیست که در زعم و اطلاقی قلیکوی  
 جزر با در درست بنافه و نیز زن او را و در میگویند بلکه روانه طفل خوش صورت با بانان

در این کتاب از سید مرتضی که در میان ایشان منزلت از دو طفل فی سوار و در سبک قصبه بقیه بای مضار بر پشت خود می نشاند و قطعیان عظیم به بخار و در بهار و درین غرض از اوست منبر خیمه را که در ترازو عوامند و بخت که عینا و اهل محل که پیوسته ای کمالی علوم میداد بجهت جوهر و در کوفت و غیره را بر ایمنین خطیه خیرین و لغزین نام بلند و شایع و طلا و در و احسان از بزرگواران عالم معاشی می خریدند و چشم شناسائی از تنه کسیر در بلای کوری گرفتار بودند و گویا چشم ایشان آب طلا و در آید و در بود و این هر دو در یکدیگر و در یکی از باب کمال شد و صبح نشاء اهل منبران و شن شناسائی آن هم ظهور نیز خان جان را می از بین الد و در بهار و از افاق سعادت بود و الا بمقتضای است حیل آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نیداد و کنین با شاره و نبد کان کند و در و در ادیان آنحضرت میکرد و در تفسیر از ناقصان پیدا از شتاب نور تر حست و الا و دیدار این صاحبان هم ای و در قیامت بشتاقان با مکان آفت با بجهت نام از احوال این جوهر و نشان کند م ناکه درین ایام سمیت از سر زندان با قبالی شسته از و در و منزلت شان بعینه قدر فضلاء و خیل آن خلفا و در یک مفسد است بقید تحریر و در می آید و در از این بی بصیرت و ان سیه و در تقسیم انداختنی و در وسط و اعلی ادنی از کتب لغت از نظر از شسته باشد و معانی بیان و در یک گمانی می اند و بفهمد که بنا سه که قنادیان در سید از کتب با شین بحر صحت دارند و با هم از یک مجلس شکرست ماشین محمود و در سوافی اصل می آید و در که جلست فی السجده است از روی حق و هم تفاوت بسیار دارند و در یکدیگر و در قمر کجا و در قمر و در یکدیگر غلط شمار و در نظر بر اعانت تو این صحنی که ضرب ای ابر و ضربت ای اند بر ای ابر و آمدی ای بن ثابت نماید و ما خدش صاحبان ده و صاحبان و ای و در ایامی آیت در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب دی لفظ هندست از قریبی و در ترشان میدهد و می آید از ایامی تافت میوه را به عجب نیست که در زعم و اطلاقی قلیکوی جزر با در درست بنافه و نیز زن او را و در میگویند بلکه روانه طفل خوش صورت با بانان

در این کتاب از سید مرتضی که در میان ایشان منزلت از دو طفل فی سوار و در سبک قصبه بقیه بای مضار بر پشت خود می نشاند و قطعیان عظیم به بخار و در بهار و درین غرض از اوست منبر خیمه را که در ترازو عوامند و بخت که عینا و اهل محل که پیوسته ای کمالی علوم میداد بجهت جوهر و در کوفت و غیره را بر ایمنین خطیه خیرین و لغزین نام بلند و شایع و طلا و در و احسان از بزرگواران عالم معاشی می خریدند و چشم شناسائی از تنه کسیر در بلای کوری گرفتار بودند و گویا چشم ایشان آب طلا و در آید و در بود و این هر دو در یکدیگر و در یکی از باب کمال شد و صبح نشاء اهل منبران و شن شناسائی آن هم ظهور نیز خان جان را می از بین الد و در بهار و از افاق سعادت بود و الا بمقتضای است حیل آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نیداد و کنین با شاره و نبد کان کند و در و در ادیان آنحضرت میکرد و در تفسیر از ناقصان پیدا از شتاب نور تر حست و الا و دیدار این صاحبان هم ای و در قیامت بشتاقان با مکان آفت با بجهت نام از احوال این جوهر و نشان کند م ناکه درین ایام سمیت از سر زندان با قبالی شسته از و در و منزلت شان بعینه قدر فضلاء و خیل آن خلفا و در یک مفسد است بقید تحریر و در می آید و در از این بی بصیرت و ان سیه و در تقسیم انداختنی و در وسط و اعلی ادنی از کتب لغت از نظر از شسته باشد و معانی بیان و در یک گمانی می اند و بفهمد که بنا سه که قنادیان در سید از کتب با شین بحر صحت دارند و با هم از یک مجلس شکرست ماشین محمود و در سوافی اصل می آید و در که جلست فی السجده است از روی حق و هم تفاوت بسیار دارند و در یکدیگر و در قمر کجا و در قمر و در یکدیگر غلط شمار و در نظر بر اعانت تو این صحنی که ضرب ای ابر و ضربت ای اند بر ای ابر و آمدی ای بن ثابت نماید و ما خدش صاحبان ده و صاحبان و ای و در ایامی آیت در فارسی می آید و اگر کسی بگوید که صاحب دی لفظ هندست از قریبی و در ترشان میدهد و می آید از ایامی تافت میوه را به عجب نیست که در زعم و اطلاقی قلیکوی جزر با در درست بنافه و نیز زن او را و در میگویند بلکه روانه طفل خوش صورت با بانان

و در خرمیاده را جانانه بخواند لیکن بی کسی که در زمانه نیست آنرا غلط نمیداند و افاد میکند که زمانه  
 چون نبیها بزرگ است حکم او در بلاغت حکم نه است و جواب سوال مقدر که لیل یازم اما در  
 اند میگویند آمدی نیلگویند نیست که فصاحت و بلاغت کلام عند الضرورت و حذف حروف جائز باشد  
 و اوسط آنکه مقول منقول از بلاغت ضافت نموده باشد و بحث کج با همسر از ادب است  
 با ناله و درین تخمیر معصوم و بیچاره استخاص مستعد بر کصفا و افعال انسان در اصل محمود باشد و  
 بر عزم این کس بیرونش نموده شکار او کرده و و نهاله خوشترنگ قای کنجالی با عیب خجود  
 بروی کرمی اند و و ای معلومات کنی بس غیبیه هم اقیل لکام الله وروما عین درین  
 شود و چون نه چندان بایه خود فرو آمده هفت بتظم و تر که طغش را بی شکستنی قطع شعری که از  
 جانی انسان سخن زیر لبی احواله عالم خواب کرده اند علم غفران از تیر خست نظیر او درین  
 سرمایه ثروت زبان و رانیک و مخلص مجامع سخن بر عقد گوهر شایه او فرو شوند و می باشد  
 در بیایه ستاننده شمار در آید اعلی الکیه ای حصول سوا و با هم علم و عمل سیستم  
 هم کمال ساند خواه بندی خواه فارسی هرگاه خواسته باشد سرود بندی بنواز و او انهم  
 بحسب قصای قوت حال یعنی در صحبت یران برت و خیال و مجلس جوانان جمله و بگو  
 و ساند و غاره و بهیروی کافیه کالنگر اسفر از فرماید و بر وقت که خواهد زان بیایه رو  
 عرب نوادر بزرگ کویتک و بسیک زان بزم و گاو و گاو و عتاق و عتاق و حجاز و  
 و نیز برار رسوا کند اگر اهل قه اولی شعر را ناموزون بخواند و صبر را با سینه میهنه پسند شود  
 با حاکمی صحابه قنایه هم لعلان من خون وین جان تحریک او جاسد دارند و انصاف  
 بعضی عبا و جمله میونسند بعضی بسین مصلان منخبر میند و ستان نیست جانی که بر رواج  
 بر زه یعنی پیوده با حاکمی کار قلم مصلای بجم شت شعر گاه در خون تان گاه بخاک  
 نی نو بکند و زین عیش را هم کنار این شعر نرود قه ثانی عطا نیست از جمله احوالات یکی  
 ازین زکات در علم خوست که روزی بلیید میفرود که سانه بر میانی بسید می آورد  
 خفته بود با کمر تیر فرار و نوست

و در خرمیاده را جانانه بخواند لیکن بی کسی که در زمانه نیست آنرا غلط نمیداند و افاد میکند که زمانه  
 چون نبیها بزرگ است حکم او در بلاغت حکم نه است و جواب سوال مقدر که لیل یازم اما در  
 اند میگویند آمدی نیلگویند نیست که فصاحت و بلاغت کلام عند الضرورت و حذف حروف جائز باشد  
 و اوسط آنکه مقول منقول از بلاغت ضافت نموده باشد و بحث کج با همسر از ادب است  
 با ناله و درین تخمیر معصوم و بیچاره استخاص مستعد بر کصفا و افعال انسان در اصل محمود باشد و  
 بر عزم این کس بیرونش نموده شکار او کرده و و نهاله خوشترنگ قای کنجالی با عیب خجود  
 بروی کرمی اند و و ای معلومات کنی بس غیبیه هم اقیل لکام الله وروما عین درین  
 شود و چون نه چندان بایه خود فرو آمده هفت بتظم و تر که طغش را بی شکستنی قطع شعری که از  
 جانی انسان سخن زیر لبی احواله عالم خواب کرده اند علم غفران از تیر خست نظیر او درین  
 سرمایه ثروت زبان و رانیک و مخلص مجامع سخن بر عقد گوهر شایه او فرو شوند و می باشد  
 در بیایه ستاننده شمار در آید اعلی الکیه ای حصول سوا و با هم علم و عمل سیستم  
 هم کمال ساند خواه بندی خواه فارسی هرگاه خواسته باشد سرود بندی بنواز و او انهم  
 بحسب قصای قوت حال یعنی در صحبت یران برت و خیال و مجلس جوانان جمله و بگو  
 و ساند و غاره و بهیروی کافیه کالنگر اسفر از فرماید و بر وقت که خواهد زان بیایه رو  
 عرب نوادر بزرگ کویتک و بسیک زان بزم و گاو و گاو و عتاق و عتاق و حجاز و  
 و نیز برار رسوا کند اگر اهل قه اولی شعر را ناموزون بخواند و صبر را با سینه میهنه پسند شود  
 با حاکمی صحابه قنایه هم لعلان من خون وین جان تحریک او جاسد دارند و انصاف  
 بعضی عبا و جمله میونسند بعضی بسین مصلان منخبر میند و ستان نیست جانی که بر رواج  
 بر زه یعنی پیوده با حاکمی کار قلم مصلای بجم شت شعر گاه در خون تان گاه بخاک  
 نی نو بکند و زین عیش را هم کنار این شعر نرود قه ثانی عطا نیست از جمله احوالات یکی  
 ازین زکات در علم خوست که روزی بلیید میفرود که سانه بر میانی بسید می آورد  
 خفته بود با کمر تیر فرار و نوست









و تحریک قلم تحریر نیکو نه مقال است که میز می زمانه باقی نیست اگر نبردت بهر سز  
آزاد بی میزان کتاب در دیده نذر اند خوف تلف شدن کوهر آبرو این همه آب چشم  
مگر نه که زبان بحر حق کو ده سازد و سو کند بهین میجو رم که با هیچ کس سر مباحثه ندارد  
وارا و تخیل و تخیل هیچ صاحب بی در خاطر هم ممکن بود و لیکن تا وقتی که طرف ثانی عصبه بر  
نگ نکرده سوال آیت که ترجمی از این دین آن برای تصدیق برادر صاحب الاصاب  
قد و دانستند آن مان بها و الدین خان ابن مصطفی الی الدین خان بن قاضی و الدین خان شیری محمد  
که جبهش با فقیر از آن در گذشته که برادر اعیانی صاحب استعاره آن باشد و صفاتی که از جبهش  
و نفس شریفش و بیعت نباده و دست قدرت که مله است مثل طاعت شریعت غوامی  
مصطفی و تحصیل سعادت اخروی و نیز نظام مهابد سلطنت از کارخانه غایت قدیم و جرم  
زبان کم لیبی و زی گشته بعضی حالات و معاملات و پوشش بابی عقلای و زکار است  
دو سه امر که صد و آن چند روز پیش ازین از و ات و الا قدر صورت دستار سلطه که  
پیش و نشان است بستر گذاشته با وصف بی رزمی فقدان رفیق دل خواه مرجع امور  
عظمی و محاسن و وزیر الممالک عماد الملک با وصف جاه مرحوم مغفور زبان قلم و هم از  
پیشگاه سلطنت که بی خطاب بها و الدوله که عهد اخلاصی آن کو ز خاطر دار داشته و علم و  
باین تبه که هیچ وقتی عند طبعیت در خدمت گذاری ساکنین مل حاجت بقدر میسودم  
قلم و قدم سمع نموده و نیزش باین چه که در عالم خایه نشینی های گهنوا اجرت توسطه شیشه و  
ملاقات علامه زمان خلیفه و در آن حکیم کامل مهند فاضل حسین جان زمان بیت  
و مخاری و در سر کار و لهذا نواب جنت آرمگاه اصفالدوله بهادر سپید بده طبع  
بلندش نقیصه باین که خدمت فخر اقر با خصوصاً فرزند خود شیوه اهل تحقیقست و خان  
زنده اجار و قد و و احراز تحقیق حال ناگساران مرم ریش دل انگاران نصاحب و  
عالی منزلت مولوی محمد القادر و با در جالسی او ممد الطافه پیشین را ینکه منکر صد و  
علامه حضرت سلاطه

ای باب و در سز  
دین کریمت  
از آنکه که با حق  
میدانند و اولاد  
در این وقت که  
طاعت شریعت  
ایستاد سر کار  
خان و در این  
طاعت شریعت  
در تاریخ این  
مست و بیست  
و در این ایام  
و در این ایام  
علامه حضرت  
طاعت شریعت  
یعنی سالیان  
از آن زحمی  
آمده و با  
میدانند و اولاد  
علامه حضرت  
طاعت شریعت  
یعنی سالیان  
از آن زحمی  
آمده و با

صده و چنین خطاها از جماعت بود و بعد از آن بود و الا دماغ گفتو با کسی ندارد مگر مخصوص  
 باین انخاص که مثل ایشان مثلش است که چند بجه بوزینه را بر فاقه خود در آورده و در  
 سنجاق نعلی که در پیش قایل کجای جماعت از بگسری از آن است که او و عمو و مسکن کین بود و باین  
 مقابل میگرد و هر چند بجه بامی بوزینه از دو سر سنگ ریایا جانب شیر می انداختند و بر غم خود صفت  
 خود را با و می نمود و برای نام مبارکی و حیوانات جواب آنرا از و متوقع می گشتند و او چون  
 از سنگ نوزده اینها متصدع میشد و میداشت که اگر نزدیکت خواهند آمد از هیچ خواهند مرد و  
 بعد بر غضب نمی آمد بلکه اینها از تغافل و زردیش زین بر آمد بر می می اندیشیدند که عاقبت  
 ناره قهر او کرده و پاره می در پیچه گرفته برینها سر مدتها مرتبه بلند نامی امان و قرآن  
 تر به و ر و باه و غیر آن حال و دو این شاد و ت مختصر و چین حاضران نیست غایبان هم  
 باین باره می گفتند که بخلاف صاحبان حال و گشتن بریدن گزیدن و گشتن و گشتن  
 مراد هم نمیدانستند بریدن ایتنی و گزیدن آمدن نسبت میکردند و هم چنین گشتن را  
 به تیغ و زدن سوختن غیر آن نیز گشتن را چون استخوان بریدن و گشتن را شتر و معلوبات  
 فارسی کوس من المثلی نواخته اند کتب ایشان بدنی است عربی فارسی و تازی و کوفی و کوفی  
 و نجابی و ماز و ادبیاتی ساخته اند و هر را بر غم خود محاوره اهل زبان تصور نموده اند و قطع  
 از نیکو باغ زانغان که در هر است آنرا بصفا مانده اند و شکر دهره که در کابل است و در  
 هند ماز میجویند و بجای حلی طبعی مازخی این اندیا بالعلس و سر از روم و بعضی را می از قلم  
 زخم بر خیزند و دای می بر تعلقه حماره بعضی الفاظ را خود تم بر شیده اند و در بعضی مصطلحات  
 منتهی حسب نحوه داخل شده اند و در بعضی مواقع کلمه را بر کلمه دیگر افزوده مجموع را یک اصطلاح  
 همیده اند مثل حرات بدن درین شعر یعنی عریض عریض بدن شعر غیر از برای راجع نیست  
 این ماجرا بین چند راب میسر بدیست که ماجرا با آب و دل و جز با کلام و در محاوره همین  
 آن است و درین شعر آنکس فتن را محاوره تجویز نموده اند شعر پیش خست باخته کل

ع  
 نسبت که است  
 یعنی سالی  
 راسی تصدیق  
 جانی در آن  
 سنجاق نعلی  
 دار که یک  
 توه که در آن  
 یاد می  
 سکه قصد  
 سکه فولاد  
 استادت  
 از نجایان  
 خان از  
 سکه  
 خان از  
 خان از  
 سکه  
 سکه



و در سندی مخفی شود بر تصایف کبریا و تشدید نام و بار بزرگتر  
 پستیان بر ترسیان اینیم کم از تعریف تنگه تعبیر پادشاه و رنگ نیست همه تعلیمات  
 جناب ایشان است و درش حمام را محاوره اهل هند گفتن خاک توده را که اساتذہ تعجب  
 اصناف از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست از عصیت برداشته میگویم که  
 بر می بنودن مقلد از خطا مستعجابند و هر قدر که تحریرش مقرون بصحت باشد حاجتی  
 لیکن گنگرون باعث بر سوا می شود و اگر نخوت با اهل بان لغزشد می تواند بود که  
 مقلد از غش بیون آید بر شمس الدین فقیه که در اخذ محاورات اهل بان مضائقه نگردند  
 نامی آورد و مدح اهل ایران شد و ایران صفات خود را پیش او دستاورد و مصر  
 حمرت و راز باو که اینهم نیست صاحب مجسم الصنائع باشد را بدو معنی گرفته کی بود  
 ماند و فهمیده است که هر دو معنی در اصل یکست و شعری بن قول سندا آورده که در مصر  
 اول آن قبل باشد خنود و در مصر صانع ثانی اخذ چون خبر بدشته است که در الفاظ فارسی  
 معطل بعد و او ساکن نمی آید و خنود در آخر ذال محم دارد و اختلاف وی حیران و طبع  
 از ثانی بابر طریق نموده مانند عزیز که در کتاب لغت اصل منده را که معنی کم کنند است  
 رم منده قرار داده و نظیر آن شرم منده را که در اصل شرم منده است اگر کرده چنین است  
 زبان نابله از بسکه زعم خود و همه دان می باشد بیشتر بر طرف تالیف و بجا بجا غافل اند  
 مثلاً این عبارت را که معیش نرد و محاوره آشنایان نیست که گاشته می آید حمد کو تا کنون  
 همانی که بر نوع غنچه را بر نگین جنس کل بسته حواله ووش خلخ می نماید تا بفرحان سودا  
 یعنی حمد در کنار یک جنس صانعی که بر غنچه را بر نگین جنس کل آریسته بدو شش خلخ  
 تا بفرحان سودا کند صاحب کالان مذکور چند نشاء و چند است که حمد عبارت از رنگ  
 زبان اداترود شود و جمل اختیار می اعم از آنکه بر می نهم باشد یا غیر نهم پس جمع حمد است  
 برای نهم که لوح غنچه را بر نگین جنس کل آریسته و شش شاخ میکند و دو لفظ بوغ را که نهم

و در سندی مخفی شود  
 پستیان بر ترسیان اینیم  
 جناب ایشان است و درش  
 اصناف از توده خاک گرفته  
 بر می بنودن مقلد از خطا  
 لیکن گنگرون باعث بر سوا  
 مقلد از غش بیون آید بر  
 نامی آورد و مدح اهل ایران  
 حمرت و راز باو که اینهم  
 ماند و فهمیده است که هر  
 اول آن قبل باشد خنود و  
 معطل بعد و او ساکن نمی  
 از ثانی بابر طریق نموده  
 رم منده قرار داده و نظیر  
 زبان نابله از بسکه زعم  
 مثلاً این عبارت را که معیش  
 همانی که بر نوع غنچه را  
 یعنی حمد در کنار یک جنس  
 تا بفرحان سودا کند صاحب  
 زبان اداترود شود و جمل  
 برای نهم که لوح غنچه را

ایشان حج ابد بود غلط است. ایداده لوح خواهند و شاکر و را در آنها معنی حمد تمام خواهند  
 شد و یقین است که بعد از این که این غنچه ملط است بوی غنچه صحت دارد و شاکر در جبهه  
 محقق موجود معنی سهر را از وی سپرد و بزعم خود طفره حاصل میکند چون حال این جان  
 صاحبان فهم سلیم و طبع منقسم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده اوئی آنکه بخواهی مطلب  
 صرف عنان بعمل آورده شود پس گفته می آید که بهترین شایسته ثبوت در علم است و شایسته  
 قلاوه که خردیه فصاحت بآنچه این برشته افشا و نیز شریک است منیع الفت و غواصی این قهرم  
 در بحر فکر که ارشاد و شریک شریک فقره فصیح بلوغ علم مندرج است از خود ویرانید علوم میکه متعلق نیست  
 نه تر نیز تواند بود غیر از غرض و خلص خصوصیت با وزن ارد و وزن خبر ارجاع بعروض نه نیست  
 اگر کسی تکلیف نظریه برتر جبر و نفس از ضروریات شرع و کثیف نیست بیست و شش و غرض از این  
 از قبیل یافت حکماست بدیجی است که اگر انشا پر و از و بخیر از مطلق اینده باشد و عبارت  
 نقصان راه ندارد و در وقت ضرورت بر بحث استمال با تحریر قائم با صاحب فن و از غایب  
 مصطلحات یاد گرفتن کافی میشود اگر بداند بهتر و اگر نداند بخیر از آن علوم و مصطلحات آنست که از شر  
 چه شرع عبارت از الفاظ فصیح فقرات بلوغ است در وقت ضرورت باید که از دانسته آن فن و شایسته  
 و عبارت بلاغت شون که کند و اگر شرع را مقید به تحصیل جمیع علوم فنون سازند فنی در میان  
 و فیلسوف نامند و نیز شریک است در عرب و علم گذشته اند و سبب عبارت بلوغ مسعود نیست که شایسته  
 اشکال حجاج و ثابت نموده اند و انعام حشر می بود و هندس و طبیب و محاسب و ویران  
 و فوایش اهل امارات و شایسته یاد کردن و دلیل نقصان او در انشا است و هندس و انی و طبیب حساب  
 و این منقسمی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل غنا ممکن غیر موجود است و اگر فیلسوفی در زمانه ببرد  
 که باین صفت نیز تصدیف باشد و ای بر حالش که از فلسفی گفته شدن کناره کند و عقب منشی که در  
 و اگر باین لقب اضی شود. بر این از اوج فضیلت موقوفه و همچنین ذلیت اضی شدن باشد  
 و جنب خلقت ذلیت است کونست بر ذل و دیگر خل فضیلت بود و منشی عربی سلم را چه ضرورت









تبر عیون و خل میکنند و الا چگونه در نظر خود پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را با پستی  
بر نام کنم او خود که طرف راجع اولادش که هنوز از احداث سنگ عیون لفظی البصو نیچکاندا در  
کتاب لغت نمی آیند و شوق تحقیق بسیار دارد و بیشتر چند روزی با فقیر شیم هم می نشست  
شجره الاثنی امید یاد آخره در غنفلوان شباب تک ملاهی و منا هی ارقبل شنیدن سرود  
و دیدن نقص غیر آن محل آورده سربزد و القاب را در و از صرف و نحو فارغ شده  
بنطق و اصول پسید لایزال را به سیخو اند چون بن خن شی و ا یقین است که بعد چندی  
از کتب متداوله مطنین کرده و دوم سید مد علی چیتا پوری متخلص سرشار که تقدیم بحال  
را تمهید بر آن بجه و اند موجبند که بعضی صاحبان است و پازوه سجع نکین تقدیر استعدا و مینو  
دیک فقره از عاری دست نمیتواند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مد عا لوسی  
قاد باشد و دست ایشان بطره شاید سجع رسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهد آن  
محب بر می آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ کی از نهانشی نباشد مگر  
تا قصیر یکا که غشی بهاست که از عده هر چیز متعلق با نشایرون آید و بهتر نیست که خود صاحب  
خط را حاضر باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیا کند تا عبارتش با ابعاد  
اسلاف گردد و حصول این را هم مختصر در دو چیز است یکی احضار مواد و دوم قوت طبع اما  
قدمان ۱۲  
مواد عاری برای هندیان صحبت با ندانان و میر کب کذشت گمان باشد و شوق آن بجا خود  
و در تسلیل البضاعت بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب بر مایه را کمتر ملک صاحب  
قوت مینماید و حاجت ۱۳  
معین بر شرف فارغ از استادت مثل مولوی عبد العزیز  
و مولوی صاحب تحفه ۱۴  
نوع عشریه که در فن بلاغت محتج آیند و نظیر و در معارف عقیدت  
شک افکاء و مثل است و برادر کو چکش میان رفیع الدین که تلید اوست با مولوی هم نشین  
که سر او را اگر داس خود می بماند ۱۵  
بلکه سبب نازش است و در دهر دایه و در اوقات  
و نظریه باب شد بهایه حاجت باطلان نیست خویش خود را قرار می گورد و در صدد



نورو بچکاری آید اگر ممکن باشد تا زود دست این مظلوم را از دست ظالم بچاپ  
 یا نام پیلوانی گرفتن عیث است گفت طرف ثانی با جمع کثیریست من یک کس که بیرون  
 لقمه یک کره باز عده صد موش برمی آید و هزار زن با یک مرد چیتواند کرد گفت من  
 تابع خدا ایگانه اسم تقدیم درین کار زیرا با نجاب است خلاصه اینکه ترس خدا و درد  
 برادری که همه فرزندان من و مخلص بران آورد که گرگی بان گداز نمودم و آن مظلوم از بلا بجا  
 یافت تا من بخانی آنکه در جلهامی متحد و یابینی طراز بیان میزد که یک جمله محلول شود و عتی  
 یازاده یا ماعری بهم بجای خود ضرورت و اگر خلاف این رقم کرده شود طریقی از استخوان  
 مثال تا من بخانی هر چه مخالف قانون نکو باشد چاردهم جب شش یکصد سی و سه می افتد  
 سینه دهم از جلوس نیست ما نوسن ارام خان سدوزنی سعادت زمین پس دریافت خدیو  
 قدر قدرت استین کردم بر نشانند و بنوازش خلعت پایا اش مرتفع ساختند و با پسرش نیز همروز  
 وزیدند و نیز هزار دیار سرخ و جلدوسی ارباب بعضی خیر با مادرش رحمت فرمودند و هفتادم  
 شهر نکور شهابت که خیمه سر اوقات جاه و جلال شد بعد از عصر زیارت مرقد منور مولانا  
 سید الدین بخاری که کلمات صلی و صغوی ایشان تجاج با طهارت و قصه زنی  
 که پسرش عقی شده بود و او تا سیرده روز بزرگوار و روضه مبارک آن جناب کره و زار  
 دشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید چه می بیند که آنحضرت در آب  
 شناوری میکنند و توبی غوطه میزنند و پسرش را از تیر آب برمی آرند و نشان  
 نگاره میبرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح میشد و شخصی  
 نورانی طلعتی دست پسرش دست اندر دین و ضعیف پیدا شد و پیر زن را بیدار ساخته  
 میگوید که **اَمَّا تِلْكَ** **اَظْهَرُ مِنْ** **بَشَرِ** **شَحَرِ** **اَوَلَا** **اِهْ** **تَدْرُکُ** **اَزْ**  
 میر حبه باز خواند و راه خانه زین ارشک بهارستان خند مثال  
 سخن و مطبوع چاردهم جب سینه هزار و صدوسی و سه هجری مطابق با سال ۱۲۸۱

نور و بچکاری

دستی از دست ظالم

عبدیضیچمدان

نعمانی که در جلدوسی

فرمودند و هفتادم

ابا علی که نوید از راه

و این خط که است

سید علی که

نورانی طلعتی

نورانی طلعتی

سید معلوم بزرگوار خان سدوزکی پسرش شرف اندوز ملازمت و مجمع خلعت فاخره  
 الیه طهوی ارسا بعضی تخت هزار دینار زر سرخ باورش نیز انعام شد و بعد  
 استر که در شهابت که ضرب خیام قبل کشت بعد از آن عصر سواری سمنه بلال الحام  
 این بزرگوار طه مولا ایتد مجد الدین بخاری قس سره کسب و در باطنی فرمودند مولا  
 انشیج که است و مصد کز مات بود و اند قصه غرق شدن سپهریزن پیدا شدن بعد  
 چارده روز و سه روز پیش از آنکه در شب سیزده شبانه روز بدر و ازده روزه مبارک بنا  
 داری که گذشته شب چاردهم مولا نارادر عالم خواب غفلت غوطه زدن آب بخارده  
 رسیدن پسر سبی آفتاب صبح استاده شدن پسرش پسرش بیدار ساختن بلفظ  
 اما ملک تقویض خبر نوشته شدن و در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع اعجاز  
 بود از نشان اولیا مولا نایب مجد الدین بخاری که درین کتاب کورست نام هیچ و  
 معینیت چون عبارت برای مثال ترقاضی سنگت و در طبع را تمیزات پنج طوفانی  
 ستاین نام هم مثل یکا اشخاص و ملا و از فروضات ستانم ولی معین فوشتن است  
 نقل و غ باغ غیر مناسب و زیرا که احکام برای فروغ تمتع طلاق دروغ نیکو  
 من بی کمال هم اگر پیروی کامیون کنم بیکدم و حکمی آنکه مشتعل بر تو اعط و بین سال علوم  
 و ذکر اکابر اولیا باشد و از الفاظیکه حدیث ابتدال در و پاک می نماید و هر قدر که در و در  
 اختصار کند طبعی تر باشد و الا فلا مثال غیر طبعی آدمی که هر جویبار انش و بنشین  
 باید که با برادران نوعی چنان سلوک رزد که قری استیفته او باشند چو بسته نفس  
 که از معدن جوهریت یافتست آبدار و در باهی سباط اکو بریت شایوار و انصاف  
 مان و وصف از روی لائل بر این مانند شامه عود بر آتش ظاهر در رشته و ساج  
 مدت علاقه بن بهشت مشارکت خرف و ذلیت مصون ارد جمال الطریق سلطانی  
 بوسیده ابیخبر که فاطون آب دست مبارکش محبت رحمت شیخ که نظر علی ملک

۷۰  
 در حق نگاه  
 در حق خیر  
 در اوزان  
 انفاط در دهانه

۷۱  
 اینست که مختصر  
 بنویسد مطبوع باشد

۷۲  
 حرف معنی  
 حال رسد  
 و هر از خاک  
 سار و در بزم  
 منتخب







از اینجا ثابت شد که علق معنوی موافق مقام بلاغت است و ملائمت است  
و تعقید معنوی علق مخالف مقام باشد و اگر شعر را در که سماع آگاهان را باطل  
آن باید در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست <sup>و این را در این باب</sup> <sup>و این را در این باب</sup>  
معقود غیر فصیح بود مثل این شعر عربی که سرعاشق این حمد سخن ای می نیست  
دل بگرگ گریه می شک من خج ای نیست <sup>و این را در این باب</sup> <sup>و این را در این باب</sup>  
داشت چه که شلخ دخی اری قاعن آن است که او می شک کسی میسر که انچه دارد  
این ندارد پس عوصف معشوق این حسن ادبیان می کند که وقت عاشق شد  
رشتک منج ای که دزیر که معشوق منج برابر معشوق منج خواهد بود یعنی آری تو در این  
طبیعت عشق شکایان بآن انتقال همان بود خالی از لطف نیست اصل تعقید معنوی  
شد بلکه عین بلاغت است لب کشود من از یادوست خوش بهشتیت فراموش  
سختش انیکه منجستم که سخن معشوق بگویم که نسیان من غالب خواهد بود خود بخود از هم او  
ازین سبب که چون کسی کسی بی غار کند و پاره گفته باقی از خاطرش میرود طرف نمی بیند  
شما ترمیکرد و وقال تا بسیدن بقیه کلام مخاطب از صرف توجیه کار دیگر باز میماند معشوق  
که بطرفی مبرفت از اشتیاق سخن بجایی خود استاده ماند و بان اموشیها باید شد که شفا  
شدن معشوق ز دولت آنست و الا سخن شنیدن پیش می گفت این شعر در مغل فصاحت  
صدوق المصی فی بطن الشاعره که سانیکه جنین اشعار می پسندند عجبی الطبعند این معنی بر  
بهتند ظاهراً که چون <sup>و این را در این باب</sup> <sup>و این را در این باب</sup> <sup>و این را در این باب</sup> <sup>و این را در این باب</sup>  
فکر میکت مجبور ... میشوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه میمانند از  
سرایه کمال دانسته و با سرائه کمالان فن می پسند و بعد سکوت آن بی محنت  
با ظهار حسن آن فرخود و در جمال می افزایند و تخی که هزاران آنکاران طبعیان  
هزارین قبل باشد و لطفی که بعد دریافت آن حاصل میشود از قیل لطف لغز و محاسن



و باز هم ز قید و زنجیر می گنج و کسج خواب گفت انجام من که نه  
 من بفرمایید بر بیکار که کرده باشم و پدرم و عصبه و دست که بایک کرد و دست  
 مانند آفرین صد آفرین از آن ای که جهان بیا فرید و رسولان محرم را فرستاده و چون  
 شمر کرد و اما چون این کس و دل مو ننگد و محبت اصفان نماید و اعطاء میکند حالا هم که  
 عادت را از محبت که خلق تغییر میتوان کرد و چه بخلق متغیر کرد و هر چه بفرمود طبعی بود و پیش  
 آید هیچ خلق طبعی باشد بکارید میتواند عاری صوفیانه برادر محمد الدین فرزندم بشنم  
 سخنانی که بداند که خبر محبت شدن بندای الهی بفرقا رونود و جان فاضل سید میگوید که  
 اجماع استصواب شما با بود اگر حق است باطل فقه آید و اگر غلط است و صحت نسخ و ستم شما  
 گفتگو نیست چنان سکن بان از هر چه گفته بود اگر در وقت است و محبت که منصب است و منصب  
 و اگر است پس بسیار برای چه شعر است محبت ضای حدیث کسندیم که کم شد از راه  
 این سخن را چه باید گفت که او را خود را و داد و انداخته چون مخلوق چنین شناید معنی  
 دوست شمارا حکم در نوبت روضه کرده ام برای خود و در وجود آورده ام و بشناسید  
 و من کم شوید من گیسو که من می گویم سخن شتم بجاست نوی و اوئی معانی خود  
 ندارم هر چه کردی خوب کردی کردی گویم که خبر از دوی است و اینهم می دانم که  
 بشود میگوید چه میگوید که زیاده ازین چه بگویم و ما کجا با و چه چاوید و بشنم  
 کار بد کردن نفرین یکسان می چه کاهی بان را به سبب ضیاع دایمی کنم و کاهی  
 آنچه دهر و ده و کاهی در بیکار کردن و طوم بسیارم و یوانه عظم هر چه خواهم بگویم  
 هر چه خواهم بگویم عاری می شمایند بادر جبر بان من باها بزرگ کوچک یافت شد که  
 موجودی بکنا به سبب به مشوره شایسته شدن هر چند زبان دی بلای جان است به سبب  
 طاهر ان بر جوی مردم از ار می از عادات شام شهرت میدهند و میداند که صاحب  
 آنکه گویند و نمایان مرجع آفت و بلاست مخصوص این که بدترین صفات است

۱  
 تعلقات  
 قوه شهوانی  
 روح  
 عادی و بدانی  
 کار و بار  
 کردن  
 فتنه  
 آتش زده کرد  
 بطریق اشتباه  
 بکار کردن  
 چو اهل انظار  
 در این باب  
 ۲  
 به یافتم  
 به دست  
 باب انجام  
 سلاست



سطر آخر یک مسمی که از محبت نامند از جمیع الفاظ نامند وحدت در کثرت تراوش می کند  
 ساعی بعین خود می نه در حقیقت چه در حال محبت همان خیر خسته نه خیر خسته همان خیر است  
 گریه و خنده روز طاعات کسی که بی گنجی از سفر و کار خویش باشد نامند وصول نشیا بهر چه اصل آن  
 فقط دایره وصول دید و مضامینش فقه یک مضمون شمع چرخ عکس یک شخص محسن کرده  
 اگر در آیین خانه کمتر زیرو زوال بصیرت یکی بشن نباشد بطریق علول اعراض در جواهر و ذنب  
 اشتغال زیاد اگر چه این شیون و غافل گشت چه از مثال قائم در عدم ارسال آن باعث نیاو  
 و نقصان محبت روحانی نمی تواند شد و اعتباری بیش نیست اوقیل عبارات اهل تقلید که  
 خود را غیر خود دانند و توضیح عمویش شامت خود علی اند و میانه خود و غیر خود که عین خود است  
 سنانی در اراج قرار دهند باز هم در پیش اگر آسایدن مان جدائی موهوم و موی از حرکت  
 دست و قلم بر می خیزد باشند که عدم مراعات این شیون نیز اولی باشد بر حسب فهمان وضع باو که غیر  
 از شرفا فلان و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی ذکر حقائق مسارف انبات مسله وحدت  
 وجودی باشد نیست بلکه مراعات مقام دوستی او در از محوطه فصاحت بلاغت بیرون رفتن  
 از صوفی یا خاضی از آنچه که نشان از کار آید آگاه باشد مانع حبیب و هم چنین ناری که فاضلی اصولی از خطیب  
 بایر و مقدمات علمی که حقائق پرده از چه نقصان را و اما عیسوم در هر صبح نشیانه به خدیجه تحریک  
 از سبب نور کتب ساخته اوقیل قاعده بدعیات ست مانند حکم بایران باران در موسم باران  
 و حکم که بعد از شام که اکب طلوع خواهند نمود چه طالب راقوت تحریر از مطالعه فقه که گویند  
 و فیض اصلاح استاد و تبار است چه برای ضروری فن و شوق سوده است بهر سوره و ابتدا  
 سوده که در دور و دور است بمقتضای که و چه عجب که همه مشق در وسعت بنویسد نظام  
 مستحق ابرکت است و بیلین آنکه علما احسنه بیان و بیج که بلاغت نثر نزدنستان هر  
 و هم طور مرتب شعردان مان مخصوص درین فنون است بنهر باشند و تکمیل می گردان  
 متوجه شوند یکس از عدم مراعات به نثر و نظم فقرات بیج و استعاره آید از آن کلک این لای

محبت و خیر  
 بی انصاف  
 در آن انجیل  
 رسیده باشند  
 و حق که بدین  
 باید شود چون  
 رنگ بود و چون  
 چه بر آنکه زیان  
 خود موجود و چون  
 جسم  
 این خیر و خیر  
 خلف است  
 نیست

۱۶ ماسک مساوی متساویه است که به هر یک یک

۵۰  
 نیرنگ و نیرنگ  
 و کوارنده  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





















همه را با فخر و با اهل نوق سلیم در سکر محراب بند و قمری بی دل باخته بخیال مندرج  
نسر و بهارستان حدیث و شمشاد طرف چمن صعدت آشیان بر سر می بند و چمن  
بر در و کوشیده روان نه از حیات جاودانی روزی کام و زبان مقصود میبرد و بجزیره مراد  
پراز قمری تار ب و جابان بعد لاله کاری اشک کلگون و قطعه زمین این با شینان تحصیل  
شام نسرین یا سین ملاقات با بخت آیات که کل سید و کان بخت کیشان نغمه دل آید  
را با ای کلکله الفت اندیشا از ان مقصود نیست بدین آیین لف تحریر رازیب کمر جابا میخا  
می سازد که دلکش باغی پراز نهالان برتر معانی و زمکین گلشن آریستد که بکامی لازمه بکند  
و بصورت ناکشادگی حسین و شش سیما یار و یار نیک نخی کبریا فروشن شامش با سواد طره بر طرقت  
حور اراد و شهر در آبی و شش و شش یعنی هیفه بختن سطر شکین ج و ف نامه مسرت عیون  
بر نگینی موصوف که بیاض بین السطرش صدق سید سحر کاشش سواد حروفش نشان نور  
شام عکاشش معین و در وقتی که آسان خیال و ردون فرزندان رومی بهشت و کعبه آتش  
و است و دست لطف نسیم جانفرات قاب حجاب از چهره شادان جمله و درین بطرز دل  
بر میداشت در نگاه مشتاکان تماشا می نشین از احوال صحت اشتغال آن غره ناصیه است  
و فرجهانی پیشرفت جلوه نمایش او و آنچه از بعضی مطالب کی چند درست بوده بود قلم خام  
ریحان شمار برده از تصویر عبارت بمل آن بود و دیده فهم را چند انکه باید بطرح افتد و قصد  
که تا نگردد به سفید شده منتظر آن صفا بر و آت و سی بر نور را خیرت شکوفه زرا که شمع را بد  
پوسته کام جانها از زلال سوزن الفاظ قلم طاعت تمام با حلاوت با بری او را بطریق یاد آید  
و و م از چنانا غ سوه نا ای که مثل بوج و بعضی محمود سلطان الدیاری که در سن  
مفوض غیر متناهی مخلوقات حضرت اریست زینت پذیرست دست بدیز جهان بجای ستم  
سپاس بجای بمل نقش نغمه موضعی اهل حرکت مستد ربوبت مکن مازمان عالی و رسا و نغمه  
آریستاد با مکان عام و جلوه مسقیفان و حسیتم الارسله فاصحت فافات علی سبل الدوام  
سید سلیمه در کتب حاشیه محال بر عدم مکن است اعلام حضرت

در سکر محراب بند و قمری بی دل باخته بخیال مندرج  
نسر و بهارستان حدیث و شمشاد طرف چمن صعدت آشیان بر سر می بند و چمن  
بر در و کوشیده روان نه از حیات جاودانی روزی کام و زبان مقصود میبرد و بجزیره مراد  
پراز قمری تار ب و جابان بعد لاله کاری اشک کلگون و قطعه زمین این با شینان تحصیل  
شام نسرین یا سین ملاقات با بخت آیات که کل سید و کان بخت کیشان نغمه دل آید  
را با ای کلکله الفت اندیشا از ان مقصود نیست بدین آیین لف تحریر رازیب کمر جابا میخا  
می سازد که دلکش باغی پراز نهالان برتر معانی و زمکین گلشن آریستد که بکامی لازمه بکند  
و بصورت ناکشادگی حسین و شش سیما یار و یار نیک نخی کبریا فروشن شامش با سواد طره بر طرقت  
حور اراد و شهر در آبی و شش و شش یعنی هیفه بختن سطر شکین ج و ف نامه مسرت عیون  
بر نگینی موصوف که بیاض بین السطرش صدق سید سحر کاشش سواد حروفش نشان نور  
شام عکاشش معین و در وقتی که آسان خیال و ردون فرزندان رومی بهشت و کعبه آتش  
و است و دست لطف نسیم جانفرات قاب حجاب از چهره شادان جمله و درین بطرز دل  
بر میداشت در نگاه مشتاکان تماشا می نشین از احوال صحت اشتغال آن غره ناصیه است  
و فرجهانی پیشرفت جلوه نمایش او و آنچه از بعضی مطالب کی چند درست بوده بود قلم خام  
ریحان شمار برده از تصویر عبارت بمل آن بود و دیده فهم را چند انکه باید بطرح افتد و قصد  
که تا نگردد به سفید شده منتظر آن صفا بر و آت و سی بر نور را خیرت شکوفه زرا که شمع را بد  
پوسته کام جانها از زلال سوزن الفاظ قلم طاعت تمام با حلاوت با بری او را بطریق یاد آید  
و و م از چنانا غ سوه نا ای که مثل بوج و بعضی محمود سلطان الدیاری که در سن  
مفوض غیر متناهی مخلوقات حضرت اریست زینت پذیرست دست بدیز جهان بجای ستم  
سپاس بجای بمل نقش نغمه موضعی اهل حرکت مستد ربوبت مکن مازمان عالی و رسا و نغمه  
آریستاد با مکان عام و جلوه مسقیفان و حسیتم الارسله فاصحت فافات علی سبل الدوام  
سید سلیمه در کتب حاشیه محال بر عدم مکن است اعلام حضرت



[illegible]

پایان کتاب است و اب و وزیر الملک بین الدوله بپادشاه شریف  
 و خود در ایام و شون بلایا که گسرت آن کا سرشان گسرت جوش تل مر جرات  
 حله عا که استوار دیده از پیش آن مخزن علم و ادب برگرد و ایام سوم از خان  
 سوم فرزند یکریوین بعد و اوضح باو که آدمی را یکسخت است بطلب بیدار  
 ضرورت و الا از جمله کان مخوکان باشد که فرمان بخشش شهوند و این صناعت  
 محو خوف برد و چیرست یکی از استکی نفس ناطقه معلوم دوم تامل در کار و از کار تجمل کار  
 درست نشود و ندامت برد و از دست و فکر آبی بر روی کار آید و آنچه بزرگی فرمود و ج  
 های از فرمت خود هر چه باشی خود باش شافی این مطلب میخواهد بود و صورت اینی بر  
 و انامی روشن ظاهر آن نیست که بعضی کار است که انجام آن بخرید روحانی گشت  
 مثل سوار شدن بر اسب خوردن نان کرم و نوشیدن آب سرد و خشیدن بینی بکبار  
 و عیادت بیماری و تماشای نقش نشیندن سرود و غیر آن بلکه تأخیر آن و اندازند این  
 که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود و از آن باز بماند و سرود  
 از آن کار در خاطرش متکثر بوده باشد نصیب و نکرد و پس ثابت شد که نکردن آن  
 رخت باز ماندن است و کردن آن نیز اشتباه شود و همچنین بعضی کارهای که باشد که لازم  
 روحانی انجامد مانند کشتن آدمی یا آزار او و شلاق یا تفتیق حرمت کسی شتم و آزار دادن  
 چنین امور اندیشه ضرورت محکوم نفس غضبی سعی نماید بود و اینکه بعضی جانبا  
 جهان را متوجه بود به تخیله علی پروازند و این شعر را سرایند خلومات سازند شعر  
 نتوان آن چنان زوری سازد که دانا اندران حیران بماند و راه تحقیق غلط کرده اند  
 از تخیل که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و او پیش  
 آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال امور مروج باشد در ضرورت هرگز نکاو و اصل است

از این خواجیه بود کاری که خواهد کرد و در و تر از غیر خود با سنج خواهد رسانید  
 تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانی که در ذکاوت کمتر از او واقع شده باشد بسیار  
 خواهد بود و سوامی علم در هر صناعه که اختیار خواهد نمود و مخیر بین ایشان گفته خواهد شد که  
 این سنی به نبوت پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص در بین که والدین شان با علم معرفت  
 اند ساخته یا در صغر سن مرود یا از بی زری طفل را بمعلم سپردند یا به مجبوری سفر اختیار کرد  
 و طفل را بمجت طفال فارسی گوش بهم رسید از کسب علوم باز نماند و بصناعات دیگر  
 متوجه شوند مثل ساختن شمشیر یا توپ و رگه و بند و قیامیر و لون آنها یا تیر انداختن یا سیوا  
 سب یا قصه خوانی یا مصاحبت مشکلی این چیز را واسیله و زری خود دانند و همین چیز را  
 باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بهمربانی امیر دارد و جهر بانی میر تعلق نباشد بلکه  
 مانند امیر که شوق غنا داشته باشد و ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شوند  
 و سوامی این فرقه دیگران بخدمات دیگر یا امور باشند و میتوان بود که یکی از صاحبان  
 که بدانی متصف باشد یا دیگر که در میان قریب باشد که یکی لازم او و بصفت کفایت شعاری  
 دایست فارسی موصوف بود در هر بنایت او برسد و محمود دیگران کرد و در زمان عصر بعضی  
 قاضی و مفتی شوند و بعضی رسد را بیا ریند و از سر کار او و وجه معاشی بر بی شان معین  
 و در حاضی مفتی و هر که با آنها همه از باع نائب گفته شوند و در شان بقاعیت معروف و  
 حاکمان از امر او و در سافاده بقدر معاش صورت بند و اما و خوراک پوشاک و خوراک  
 خود بی فکر میسر بر و بهر چه زیاده بران باشد بر تلافی قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی ناپه  
 از آنچه نان رسمی و لباس کنه را کافی افتد نباشد که بعضی ازین صاحبان بسکند و بعضی  
 فضیلت نزدیک و بعضی فایغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحال لازم آمد  
 که حد شکله را نائبان امیر ازیشان متولی باشند و مقران بطریق اولی بهر چند همه متولی  
 و بصناعات دیگر آشته اند باطل کمال دوست ناید که علوم را سرانای لذت روحانی مدعی روحانی

علم و خفاست بداند و دولت را بسبب لذات بدنی و مستغنی بقیه لذات روحانی بر خیزد  
باید دانست که بعد از طینان از لذت نفسانی عبت بچشمین خلوت بدنی هم کار و مضامین در دو  
صورتیکه یکی از استبداد عالم خود سالی مانع کشفین سخن باشد و در جوانی نیز زن و صفت  
دست نداند که این نعمت محبت حاصل کند صفات تجبته عادات پسندین از صحبت گناه  
و کلام آنها فراموشی هر چه بآن شخص نفیرین کنند اختیار میکند بلکه ضد آن استعمال نماید و بداند که  
از مقررات اطباءست که علاج مرض ضد آن کنند لیکن این خبر را که غایت و کمال تحصیل علم نیز  
همین است در وقت عدم حصول فرصت باقی تحصیل است و الا شیوه ها نیست که علم بیایند  
نزد که جمع بودن این صفات در شخص بعلم شیعیه یا نیست که ضد وقتی از دیار برگردن باشند  
هر چند آنرا دوست تراز چیزهای می گیرند لیکن دست گرفتن آن با عرض است و محبت اصلی  
همان را بویارست و صاحب علم معبدین طلای احمد را ندیده است که غالی کردن مشبه  
از دنیا رزود تر صورت بندد و چون یکدلی با فی انداختی احرار است و از معدن بر قدر  
گذرید کم شود و امید ما منقطع کرد و بهم چنین ممکن که در و بعلم و صحبت بیکان عادات آبا که و  
چون در صحبت بدان بغیند زود تر خصال ایشان خاطرش ممکن شود و صاحب علم هر چه  
پسندیده او باشد دلی بر همین بود و ملکاتش همه بنیر طبیعت کرد و ترک فضائل نکند که  
شب و روز با بدان بشیند بلکه بدان از فیض قرب و بیدان بیکان شوند اما حاصل خدای  
شرط است و الا در و صاحب علم بدتر از بعلم است و حقیقت او حقیقت است و حقیقت  
باشد که کتب را بران را بکنند و اگر کسی بگوید که صاحب علم اعلم آموختن چه ضرورتی  
شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد و درین ضاعت ضرب المثل کرد و محال است که  
آلمان خاطر خواه و بهم چنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بنیز از از نشانه  
بهم چنین کسیکه تیر و گان خوب اشتد باشد و شاق نباشد و استاد هم سر را این صفت  
با و ماند بدتر از انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و بهم چنین مافوق حد



باز بفرموده: نیاید لیکن فرقه تانی اجم باشد و فرقه اولی مرجع حیدر که صاحب مکان  
تجرب و دایم عدم معرفت با صنعت رمی السهم و بی شوق تیر اندازان گوند و دانسته  
و شاق ایتر انداز گوند که چه تیر و کاشش دل خواه او نباشد اکنون که سخن حبس اندک را بنام  
رسید سیکویم که جان من وقت را غنیمت آن چندی بیا موز و الاروری غمزه ملاحت  
تقدیم هر چه بگویم تو دانی و کار تو مصراع بر کسی مصلحت خویش بگو میداند ایاغ چپا  
از خا تاغ نوم نو خشمی میرا بعد از شید سلامت باشند خوشتر بودید که هر چند دست  
میرزم ره بجای میبرم غریب بوری شهر را میگردم یک و خافه استقلال بیهوشم نتواند از  
زیاده ازین مردان میدان میستم و هر قدر که فکر میکنم جانی بخمال نرسد که نان برت آید  
و آب و از دست نزد و این قدر هست که آدم خود را در برادران میل کند و اختیار هر چه  
پیش آید مضائقه دارد و جانش نیست که خوشنایک گوند که حصول نان دنیا شمر فتن ابروست  
هرگاه میداند که همه جا بر روی من همین آید میاند که میروید هر چه اینجا است جانی که  
هم همین است اینکه اینجا جمع برادران است و جانی که اختیارند غلط فهمیده اید بر چشم  
آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی روز آگهتم چرا گفت اتفاق گفت که گفت طاعت  
جواب آگهتم تصفیه باید کرد گفت هر چه بدترش خلاصه و زائمانی گفت که آدم خاص صاحب  
که امر و علم است گفت چشم رفت و خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که در حقش بود که  
شام هم همین جا بگفید گفت می شود و میرا بعد از گفت پوچ می گفتم در پند اینوقت دست بر او ای  
فرزاد بازمی آیم همین که در حقش بودم که سید عبد الزراق تشریف آورد و گفت بفرماید که  
که بر جرم یار و اختلاط که دیم سید عجب کسی است خدایش سلامت در دنیا و جبار بر سید  
خداوند بنور اوشش کرده است بسیار در حضور تقرب شما که که فلانی جوان سید و  
و مذهب و نموده است مگر در خدمت صاحبان در باشد نیست بر سره بار جواب است  
چگونه بلزم سخی و او را که تفریق مردم می برنزم شما میگردارد و دیگر خبر باید داشت که در چنان

باز بفرموده: نیاید لیکن فرقه تانی اجم باشد و فرقه اولی مرجع حیدر که صاحب مکان  
تجرب و دایم عدم معرفت با صنعت رمی السهم و بی شوق تیر اندازان گوند و دانسته  
و شاق ایتر انداز گوند که چه تیر و کاشش دل خواه او نباشد اکنون که سخن حبس اندک را بنام  
رسید سیکویم که جان من وقت را غنیمت آن چندی بیا موز و الاروری غمزه ملاحت  
تقدیم هر چه بگویم تو دانی و کار تو مصراع بر کسی مصلحت خویش بگو میداند ایاغ چپا  
از خا تاغ نوم نو خشمی میرا بعد از شید سلامت باشند خوشتر بودید که هر چند دست  
میرزم ره بجای میبرم غریب بوری شهر را میگردم یک و خافه استقلال بیهوشم نتواند از  
زیاده ازین مردان میدان میستم و هر قدر که فکر میکنم جانی بخمال نرسد که نان برت آید  
و آب و از دست نزد و این قدر هست که آدم خود را در برادران میل کند و اختیار هر چه  
پیش آید مضائقه دارد و جانش نیست که خوشنایک گوند که حصول نان دنیا شمر فتن ابروست  
هرگاه میداند که همه جا بر روی من همین آید میاند که میروید هر چه اینجا است جانی که  
هم همین است اینکه اینجا جمع برادران است و جانی که اختیارند غلط فهمیده اید بر چشم  
آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی روز آگهتم چرا گفت اتفاق گفت که گفت طاعت  
جواب آگهتم تصفیه باید کرد گفت هر چه بدترش خلاصه و زائمانی گفت که آدم خاص صاحب  
که امر و علم است گفت چشم رفت و خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که در حقش بود که  
شام هم همین جا بگفید گفت می شود و میرا بعد از گفت پوچ می گفتم در پند اینوقت دست بر او ای  
فرزاد بازمی آیم همین که در حقش بودم که سید عبد الزراق تشریف آورد و گفت بفرماید که  
که بر جرم یار و اختلاط که دیم سید عجب کسی است خدایش سلامت در دنیا و جبار بر سید  
خداوند بنور اوشش کرده است بسیار در حضور تقرب شما که که فلانی جوان سید و  
و مذهب و نموده است مگر در خدمت صاحبان در باشد نیست بر سره بار جواب است  
چگونه بلزم سخی و او را که تفریق مردم می برنزم شما میگردارد و دیگر خبر باید داشت که در چنان

باز بفرموده: نیاید لیکن فرقه تانی اجم باشد و فرقه اولی مرجع حیدر که صاحب مکان  
تجرب و دایم عدم معرفت با صنعت رمی السهم و بی شوق تیر اندازان گوند و دانسته  
و شاق ایتر انداز گوند که چه تیر و کاشش دل خواه او نباشد اکنون که سخن حبس اندک را بنام  
رسید سیکویم که جان من وقت را غنیمت آن چندی بیا موز و الاروری غمزه ملاحت  
تقدیم هر چه بگویم تو دانی و کار تو مصراع بر کسی مصلحت خویش بگو میداند ایاغ چپا  
از خا تاغ نوم نو خشمی میرا بعد از شید سلامت باشند خوشتر بودید که هر چند دست  
میرزم ره بجای میبرم غریب بوری شهر را میگردم یک و خافه استقلال بیهوشم نتواند از  
زیاده ازین مردان میدان میستم و هر قدر که فکر میکنم جانی بخمال نرسد که نان برت آید  
و آب و از دست نزد و این قدر هست که آدم خود را در برادران میل کند و اختیار هر چه  
پیش آید مضائقه دارد و جانش نیست که خوشنایک گوند که حصول نان دنیا شمر فتن ابروست  
هرگاه میداند که همه جا بر روی من همین آید میاند که میروید هر چه اینجا است جانی که  
هم همین است اینکه اینجا جمع برادران است و جانی که اختیارند غلط فهمیده اید بر چشم  
آدم علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی روز آگهتم چرا گفت اتفاق گفت که گفت طاعت  
جواب آگهتم تصفیه باید کرد گفت هر چه بدترش خلاصه و زائمانی گفت که آدم خاص صاحب  
که امر و علم است گفت چشم رفت و خوردم و قلیان کشیدم عرض کردم که در حقش بود که  
شام هم همین جا بگفید گفت می شود و میرا بعد از گفت پوچ می گفتم در پند اینوقت دست بر او ای  
فرزاد بازمی آیم همین که در حقش بودم که سید عبد الزراق تشریف آورد و گفت بفرماید که  
که بر جرم یار و اختلاط که دیم سید عجب کسی است خدایش سلامت در دنیا و جبار بر سید  
خداوند بنور اوشش کرده است بسیار در حضور تقرب شما که که فلانی جوان سید و  
و مذهب و نموده است مگر در خدمت صاحبان در باشد نیست بر سره بار جواب است  
چگونه بلزم سخی و او را که تفریق مردم می برنزم شما میگردارد و دیگر خبر باید داشت که در چنان



وفتح برنام چلیک و سوزد پنهان گنج نان ن چو چوک نیریش  
 اوجی غلت ایشی شربت بیخ افغ کیم کاشوب اس بقیق کیش  
 روس مانی و قلیاق مالک چو کله رایتید مویاق بدابل ایشان  
 رازا باغ ونب یلیکغ ونب رک بویاق کیم قزل حرس پیشیل  
 زبس کوک روک ساری و ساریج درز قرابیش آق وغب  
 کوک کلف آی نام قویاش باغیا یلدوز رتجا نراق کانج یل دای  
 اوت شتاداک توکوم حاس قلیج ریش قاجول مسی زان یخی سب  
 یانی تاک اوت ریت ساق وراک چاقو و کاج قلغان ریس پیش  
 بوم اوزم کات اکه بیس ساق ماداب آرست دورا مار رانا اولور  
 ولادور ناشفاتر تایشان قازنوز سناودنه قاون بزوخ جیلا بانج اکه  
 سیز یزاکو ماکر سحر راسفا اودی و اود و اذاق پنبخ قاجو و برساغا و اینیک  
 ریح نام باب پاخته رانجی قوی مایج قودوق ضوخ آریج دهن  
 قاریش و قاروش و آقا و آغا ردارب اگا سنان کین کلان ایگانیکن خرد  
 انا روب آنا ردام ایگاجی و باجی رماوخ آبا سنان کین کلان و سحر علی نیر  
 لیکن خرد تقایه مع و هلاخ و دیگر زنبک ابو شقه رهوش از و اذوقین  
 نرا غر و جی و غر و بیغ و بیوره و خاتون بیان کین آن معنی سناج مدرم و اینها  
 بطلن کین سورج کبو و کورگان داماد و اذوق فاین آما شخ قیر رنجید شقا  
 لاج غل ریزه ایگاجی ابو شقه را کونید معنی شور خواهر اذغلان و اذغول اذغلی  
 اما قاروشن مع نیله ردارب نر قین قار دکش نر ردارب برکی ایگی  
 دو اوج مین کورت و دُرث نیر راج بیق و باش جنج آلتی شش  
 سکر قشبه نقور هن اون چاقو مانی اون براون اکی و اون اوج

کلان

۵۰

خوش آرزو  
 خوشندان کینه  
 داول روزه  
 یاجو و باجی



تشبیه قیاس امرس با دمی امرگ و تشبیه را بگویند و تشبیه ساق شهر سیزی را میثابت  
چاق تشبیه است بر چرخ و بنار است تیر آبی نام معنی نه معنی نام که ساق تشبیه  
آخرین در چرخ و راع کو چک مجموع راع در کوه بگری و ایری و او خان کاری و تشبیه  
افزای کوه و کوه گریز و بویوک نیز همان باشد کجیل درخ بعضی خایچه کعبه بار در حد  
یراق بر و بویوک برق بکرسن ایسا بار و ع ماق بر و تسن کردن یاز عو چاق  
سائس او نان زانو یا بستی تشبیه است بر تن بیکان کج کج عرش کوک یک نا و عرش  
توره و ازک یک بر و و تشبیه است قول بالغ ایگری چک ایگی تنه یک شقی و ن  
چنگ و قبه دیوانه است قسم او ز معنی خود یزاع کرب آریغ او کج چنگ  
توق ز تشبیه کش قلم چرخ ایک تشبیه با قبه و آنچه میور با قه و با خنج و فوط او  
و او ز کار کیدینه زانت داعی می آیندی و آیندی الایح و تشبیه می تیر همان  
بی ج دار اول و او شول او با نو و مونا او پیلو و او شود و شویمه سیز و میز او  
یا فاضل نانی تشبیه افعال من نم سن و تشبیه از پیش یک برای معنی توق ایکی  
و این نام و کل توق دور معنی کل تشبیه بار و زوار و از زور و زور و زور و زور  
تسبیح تو ن بر افتام باش تو کون زور با تو کج بیل چاق تشبیهات بنا ز تشبیهات  
و تشبیهات تشبیهات تو کون زور و یون کج تشبیهات تشبیهات و تشبیهات و تشبیهات  
اورف ایندین اورف سب ای دین با تهر او ز تو کون زور و یون کج تشبیهات  
بش تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات  
مار و ا جک ده و او او تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات  
ناشقا ری و تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات  
بر بایست و تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات  
و تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات

تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات

تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات تشبیهات



مختصر

خور و قیاس و سبب چهره است تارک شب آفرین تات شجری آل یکبار  
 و خست سالت شورف جلا و جاز لا کما دین او چار رو خور او پ سویت قلم  
 سال دات و تاسلا را دسب آروش نجیب و دات لکم ریش سناق شکس  
 اختاراق متعج نفع حرف اول اغتلا و اغتلا محبت با تاسلا لکبورش کورباق  
 مذرب اساق مذرب کساق و او کلاماق مذرب کساق کسین سبت کونار را در سب کونار  
 فواساق مذرب شوخ کوی زو سبب یای و تو شار سبب تاساق تفسای یای وکی  
 شوخج اربیه بدین تاساق و تاساق سانسب تاساق سانسب تو کس شمس  
 بزل و اول و سس اول معنی سبب نیز اولد راق تشک فاشیاق مذرب رخ فارغاما  
 مذرب تشک فاشیاق صلاجم قریاق هم تشک قاشال و تشک قورچلک کن معنی کازا  
 یاع بار اولاصید کن ایسلاما بوکن اوغلا ابدرد حق بر آغی بیرون آوج بیفت  
 آوج آوج خاموش شدن جلیغ و آتش انیز کونید کویاق خاموش شدن انسان  
 رفیقاق برین قیور راق برگردان قورقوش بر اش جو مول عمل کن تو ک و سلج  
 پیش بر پل بر کن فی سیر شو شو ل باینر اوختا مانا شوایست سب کس توک  
 بر وچ او تیا بار یست بازی کن شهر بی پاک کن آلد ابا زیده با حو حواد کن  
 شستن نیک به زو نهیر کن خوبان بین سوار شو تر آجبب معنی جنش کن قشرا  
 لایز او تو شاق و مو ش کس و شو راق پنهان کردان کور کورم تو شو شو معنی  
 یست به او تو شاق و تیا به یست با حواد آرمدا کن و تیا حواداق مناشد  
 بر افاق به حق تیا باس ادر کرون جو حواد و تو حواد عوطه زون بوز راق  
 دین را در آوج بر آوج و شفته شدن آتساق بر سبب معنی با خلیق  
 حیدر ساق حواد آوج و آوج سیدار شد بر بفرار اکیاق کاسق حواد  
 زو شاق و تیا به یست با حواد آرمدا کن و تیا حواداق مناشد

مختصر

مختصر





درست باشد و در بعضی اوقات، و نمود علامت صحیح و آخر امر از مذکور ماضی هر فعلی آن کوز خاطر باشد میسر میخیزد  
 را بعد از آنکه امر باید افتد و در مضارع اگر غائب باشد ماضی را باید آورد و اگر حاضر باشد مستثنی  
 بعد ماضی اگر تکلم مین بعد ماضی بنویسند و در جمع غائب لا بعد ماضی و در جمع حاضر  
 سینه گاهی سن در و حدان تکلم مین بعد ماضی در جمع تکلم سینه گاهی مین و نهی ماضی غایب  
 نیز منفرد باشد یا جمع برایت میسم در آخر امر و اصل یکدگور کوچی بعد امر علامت اسم فاعل  
 باشد و همچنین بعد از خبر علامت فاعل **کانون** و پیش نهاد علامت صفت مشبهه  
 علامت مجهول که مفعول از آن بهر سه **نیا** بود یعنی هر مصدر در سینه مستعدی  
 لانهم ساختن آن خواهند **نیا** بعد امر بنویسند و هر مصدر را دم که مستعدی ساختن  
 آن در خاطر باشد میانه امر و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و آنرا مصدر مستعدی  
 قرار داده صحیح درست نمایند و علامات مذکور به **نیت** و **عوز** و **کوز** و  
**لاوت** و **توز** و **دور** و **قاف** و **عین** و **حی** و **کاف** تازی و عجمی ترکیبی  
 و هم چنین سین ممله مبدل شود با زای عجم و بمرین منطابا و ال تبدیل میزند  
 و **لوق** و **لیق** بعد اسم علامت ماضی مصدر است و بعد مصدر علامت فاعل  
 و **قاف** و **عین** هم بعد امر علامت صفت مشبهه است و در ترکیب جمع و تنوید و تنوید و  
 شن فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون **بیات کون** و  
**بیرم کلیاق** یعنی در عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آمد چون **الشی**  
**معنه کار او** و **الشی** معنه کار من و **الشی** معنه کار او و **الشی**  
**معنه کار تو** و **الشی** معنه کار شما و **فیک** و **نی** نیز در بنیام برانگیز آید  
 نیز **فیک** اشی معنه زید را کارش و **سنیک** اشی و **سینیک**  
**الشی** و **سینیک** و در تکلم واحد **شی** و در جمع **شی** و در جمع **شی** و در جمع **شی**  
 با افعال و میزما اسم استعمال یابد اگر چه هر برای جمع تکلم است و مهورای بنیام



از مولوی کریم علی انصاری نشر انجمن ترقی و ترویج علم و ادب  
زیبا بطبع چارشت برادر

۱۳۶۱

تقدیم  
از  
شیخ عبدالرحمن حسن  
کتاب  
کلیات  
ادبیات  
فارسی  
در  
مدرسه  
تفصیلی  
کلیات  
ادبیات  
فارسی



ایضاً از حسن نظام الدین فیاض طبع  
تقدیم از امیر چارشت برادر

۱۳۶۱

